فی المرتبة السابعة اداة للصوت وخلق مخارج ومقاطع للصوت فی الحلق واللسان والاسنان
والشفتین وحینئذ تحدث بذلک السبب هذه الحروف وتحدث من ترکیباتها الکلمات
التی لانهایة لها ثم اودع فی هذا النطق والکلام حکماً عالیة واسراراً باهرة عجزت عقول الاولین
والآخرین عن الاحاطة من بحارها وشعلة من شمسها فسبحان الخالق المدبر بالحکمة الباهرة
والقدرة المتناهیة قد ظهر انه لا معنی للکلام اللسانی الا اصطلاح الناس علی جعل هذه
الاصوات المقطعة والحروف المرکبة معرفات لما فی الضمائر ولو قدرنا انهم کانوا قد
تواضعوا علی جعل اشیاء غیرها لما فی الضمائر لکانت تلک الاشیاء کلاماً ایضاً واذا
کان کذلک لم یکن الکلام صفة حقیقیة مثل العلم والقدرة والارادة بل امراً وضعیاً اصطلاحیاً
والتحقیق فی هذا الباب ان الکلام عبارة عن فعل مخصوص یفعله الحی القادر لاجل ان
یعرف غیره ما فی ضمیره من الاعتقادات والارادات وعند هذا یظهر ان المراد من کون
الانسان متکلماً بهذه الحروف مجرد کونه فاعلاً لها لهذا الغرض المخصوص واما الکلام الذی
قیل انه صفة قائمة بالنفس فهی صفة حقیقیة مغایرة منها ذلک کالعلم والقدرة والارادة

الصحاح الثانی بدانکه باریتعالی چون خواست که وجود از عالم علم در عالم کون بظهور
رسد علویات وسفلیات را باختلاف اطوار وتعاقب ادوار از مکمن تقدیر در فضای
تصویر ابراز فرمود ودر ابداع اول اسرار حروف را که مخبران اقدار ومقدران احکام
در ایشان تعبیه کرد وبعد از آن طینت آدم را در غمائی که آن عبارت است از اختراع
اول بی تشبیه مثالی وتقدیر بحالی پدید آورد ودر او نسبتی از حروف که در جبلت عقل
خفاء او نشاینده بود مرتب فرمود تا از آن در عالم ایجاد بلطایف استشراف باختراعیه
اولی تواند نمود وبعد از آن او را باطوار خاکه آن عبارتست از اختراع ثانی نقل فرمود
ودر او نسبتی از حروف که آنرا در جبلت هیولائی او پیدا بود ترتیب داد تا از آن در
عالم ایجاد او بلطایف روح خود باختراعیه ثانیه استشراق تواند کرد وبعد از آن
او را باطوار [illegible] که عبارتست از اختراع وابداع اول نقل فرمود ودر او نسبتی از حروف
که آنرا در جبلت ذهنیت او نشاینده تعبیه کرد تا از آن لذت وجود او بلطایف [illegible]

نفس خود یا بداعیه اولی استغراق تواند نمود و بعد از آن او را باطوار تراکیب که آن عبارت
از ابداع ثانی است نقل فرمود و در او نسبتی را از حروف که اثر او در جبلت فطری او نهاده
بود پدید آورد تا از آن در عالم ایجاد او لطائف دل با بداع ثانیه استغراق تواند نمود
پس معانی این حروف را در عقل باشد و لطایف آن در روح و صور در نفس و انتقاش در
قلب و قوة ناطقه بدان در لسان و تسکین در اسماع و چون مخاطب اول بجز مخترع
اول که عقل نورانیست نتواند بود و خطاب حق با او بدانچه در عقل باشد از معانی این
حروف تواند بود و مجموع این حروف در سر عقل بحرف الف بود زیرا که بالقوه او
حقیقت مجموع حروفست پس عقل اسرار علوم الحقایق حروف پیش از همه شنیده
باشد و صاحب رمز و اشاره و ایما و ادراک او بوده و خطاب حق با روح که ثانی مرتبت
در اختراع و ملکه بود منسوب بدانچه در روح باشد از قوه لطائف حروف یعنی بر سبیل
اجمال تواند بود و حروف در لطیفه روح بشکل دو ضلع از اضلاع مثلث متساوی الاضلاع
بوده باشند یکی ضلع قائم دوم ضلع قاعد بر این وجه ل و ضلع قائم ضلع الف است
و ضلع مبسوط ضلع ب و گفتیم که حروف در لطیفه روح بشکل دو ضلع مثلث مذکور
باشند زیرا که در روح فیض انوار بسیطه که یعنی قاعد در عقل بود واقع است یعنی انوار
در عقل بالفعل بود در روح بالقوه است چنانکه در مرتبه وتری سر شفعی مندرج است
پس ایشان در مبدأ اختراعی متفق اند در رتبت عددی متباین روح در وجود اسرار
متفق باشند در اختلاف ظهور اطوار متباین و چون سر الف بعقل قائم بود و عقل
بسر الف قائم و تمامت حروف در سر الف روح نیز قائم بسر الف باشد اما میان
ایشان در ترتیب مباینة بود که الف روح مبسوط باشد و الف عقل قائم و حروف در
طی الف مبسوط بالقوت باشند چنانکه در الف قائم ب بالفعل بود پس انوار الف قائم
با الف مبسوط ملتقی شود و این هر دو نور اختراعی بهر دو طرف حروف متناسب متصل
شوند و خطاب حق با نفس کلی که اولین عوالم ابداعست بدانچه در نفس باشد از صور
حروف تواند بود پس حروف در ذات او بشکل مثلثی متساوی الاضلاع باشند بر وجه

ا ب زیراکه آخر مرتبه اختراع اول اول و آخر درجه اختراع ثانی اول مرتبه ابداع
ثانی پس حق بنا برین میان مراتب بحسب ترتیب معانی اختراعی و ابداعی است و پس
در روح را بر سر الف مبسوط اطلاع صورت نه بندد والا بعد ازانکه انوار الف قائم بعقل
بود فایض شود روح در الف مبسوطه جهته سماع سر توطیه بر صورت نفس را نزول
کند تا نفس بواسطه آن در محل سری علوی مناسب خود دریابد و باستشاق نسیم
روح انس گیرد چو حیات نفس بسر حیات روح است من غیر عکس و حیات روح
بلطائف عقل و عقل افاضه انوار خود بر روح کند پس به نسبت با مراتب مخترعات
ثالث است و بنسبت با مراتب مبدعات اول و نقل است که چون باریتعالی با نفس
گفت من الا نفس نیز گفت من انا باریتعالی او را در بحر جوع که آن باطن مثلث است
انداخت تا بوقتی که بالف مبسوط رسید و از رزایل دعوی انانیت پاکشید و بانشاد
خود رجوع کرده دیگر بار بنداکردن انا گفت انت الله الواحد القهار بنا برانکه قهر
او را دریافته بود و فرمود اقتلوا انفسکم فانها لا تدرک حقایقها الا بالقهر اشاره است
بدین پس در او سر الف مبسوط که قاعده مثلث است ظاهر شد و روح الهی با الفی
که ضلع مثلث قائمیت انتقال کرد و چون نزول روح بالف مبسوط از تواضع او بود
مر کلام ازلی را حقتعالی قدر او را بتشریف اضافت من روحی بلند گردانید و از
شوائب فنا و بلی مصون داشت اما نفس چون از سر تکبر دعوی چیزی کرد که بمقام او
لایق نبود حقتعالی او را بقهر و عناد موت و فنا مبتلا گردانید و نفس را از نسبت
اتصال خطین قائمین بود دو جهته است جهته عقل و جهته روح با ستمداد او در ترشح
عقلی بتوحید و شهادت بالوهیت حق و اقرار به بعثت رسل مخصوص گشت و باستمداد
روح اسرار موجودات او فهم کرد پس ضلع اولی از مثلث مذکور که آن ضلع یمین و رب ضلع
الف است اول اختراع است و اول آن الف نقطه که او را یمین و شمال تعقل نتوان
کرد و آن عالم وحدتست لا یفترق سره و لا یطوی نشره و آنچه حق فرمود ما تری فی
خلق الرحمن من تفاوت و قوله تعالی کان الناس امة واحدة اشاره است بدین معنی

وضلع ثانی که آن ضلع شمالی وخط ب است عالم بسائط آنجا ملکوت محض ونور محض کشف و
محض است درمیان حق وایشان حجب مرتفع وازایشان وحقایق ومعارف منکشف و
ضلع ثالث که آن خط ج وقاعده مثلث است که آخر مراتب عقل وروح واول ظهور
عوالم مبدعات واول مراتب صور نفسانیات واول عالم تفصیل ترکیبی که از دو ج
عالم اختراعی وقدسی وعرشی وقلمی وکرسی وعقلی وروحی ونفسی نازل است وازآنجا
معلوم شد که نفس مدرک دو حقیقت اختراع ویک حقیقت ابداعی گشت دراول
بفرعیه ودرآخر بالاصاله وادراک او مرآن دو حقیقت اختراعی باستمداد دو عالم
علویت وادراک او مر اول عوالم مبدعات وحقایق صور حرفیات را بدون استمداد
مذکور بدین شکل ممثل است

عالم الاختراع الثانی
عالم الملکوت
عالم الشهادة
مجمع الانوار
محیط الاسرار الالهی
عالم الابداع عالم الکبری
عالم العقل
عالم الاختراع الاول
عالم البسائط العلوی

وانوار علوی از جای شکل از حیثیت
اجتماع ایشان در فسیح اصلی که مجمع
انوار است متحد ومتصل اند
واز حیثیت اوضاع متفرق و
متباین وچون روح
استمداد از عقل کند ونفس
از عقل وروح از عقل پس روح ونفس همه انوار علوی وسفلی استمداد از نور عرش
کنند وهمچنین همه حروف استمداد از الف کنند ورجوع علوی وسفلی ایشان باو
بود وسر همه کلمه وهر حرفی لبر الفتائم وملکه نورانی که حاملان قوائم عرش اند
از ذوات این حروف اند وحامل اول ملکیست نام او الف واو حامل قائمه اول است
که متعلق بعقل است دویم ابجد واو حامل قائمه ثانیست که متعلق بروح است سیم
هوزح واو حامل قائمه ثالث است که متعلق بنفس است چهارم طیکل واو حامل قائمه
رابع است که متعلق قلب است پنجم منسع واو حامل قائمه رابع است که متعلق حرارت است
ششم فصقر واو حامل قائمه سادس است که آن متعلق برودت است هفتم ششخذ واو

حامل قائمه سابع است که متعلق برطوبت است هشتم ضلع واو حامل قائمه تاسع است
که متعلق به یبوست است واضلاع این شکل بحسب نسبت بمراتب توحید است
چه مراتب توحید بحکم شهد الله انه لا اله الا هو والملٰئکة واولوا العلم سه است اول
توحید حق ذات خود را واین توحید را العقل مخصوص است وانبیاء بدان رسیده اند در دنیا
ولی در دار الخلد بواسطه حجاب حجب ظلمانی وکدورات جسمانی منکشف شود چنانکه
عقل اول خطاب او بسر خفی بواسطه الآت ظرفی وادوات حرفی شنید دوم توحید
ملائکه که از نسبت روحند وصدیقان بدین رسیده اند واین لطیفه توحیدی از دیگر
را در دار برزخ منکشف شود سیم توحید علما که در دنیا برایشان منکشف است واین
نه نسبت با مثلث خط جیم است چنانکه توحید اول خط الف است وتوحید ثانی خط ب
واین به نسبت بحقیقت نسبت الفی است اما باختلاف مراتب مختلف شد چنانکه
موحدان در اطوار توحید مختلف اند وچون مخاطبی دیگر غیر عقل وروح ونفس وقلبست
که مراد بدان فطرت است هر آینه او نیز موحد چهارم است وتوحید او باسرار حروفی
که حق در او ابداع فرموده تواند بود چو دل لوح نقوش ربانی ونسبت لوح محفوظ ملک
عین الست بنابرین شکل حروف مربع شود برابر نحو جه است

	ا	
د		ج
	ب	

واینجا
اوضاع حروف بسبب شکل مختلف شد [illegible] قائم خط الف است وخط [illegible]
الف نسبت اختراع اول ونسبت عرش ونسبت بمقام نبوی ونسبت عقل ونسبت
جبروت اعلی ونسبت یوم مطلق ونسبت عماد مستقر اعلی دارد وخط ب نسبت اختراع
ثانی ونسبت مقام صدیقی ونسبت روح ونسبت ملکوت اعلی ونسبت کرسی ونسبت
صور نورانی ونسبت هباء ومستقر حکم وخط جیم نسبت ابداع اول ونسبت مقام شهدای
ونسبت نفس کلی ونسبت علم ونسبت یوم تقدیری ونسبت صورت ونسبت حکم قدری
ونسبت ذری وخط د نسبت عالم ابداع ثانی ومقام صالحی ونسبت لوح ونسبت
ملکوت اعلی ونسبت نقوش کتابی ونسبت یوم ترتیبی ومستقر الهی واسرار ادبی و
نسبت فطرتها که ترکیب است وبه نسبت با حوال آدم وخط ونسبت روز [illegible]

او دلر د وخط جیم نسبت بر درتسویه او وخط ب نسبت بر دز نفخ روح وخط الف نسبت
بر در سجود او و هر چند اینمرتبه اینجا آخر آمد اما بحقیقت اول است چه او در رد ز سجود بسبر
اول مخترعات بود و چون ترکیب شکل تربیعی متقدار سابق از مراتب رباعیات طبیعیات
بود وامداد ملک ناری که بکمال نشأ ترکیبات نزدیکتر دست واقوی طبیعیات اداز نسبت
خط الف بود وامداد عنصر هوائی از نسبت خط ب وامداد عنصر مائی از خط ج وامداد
عنصر خاکی از خط دال پس ترکیب بنسبت انسانی بحکمت ربانی از شکل تربیعی وتربیع طبیعی
ودو عالم اختراعی ود وابداعی تمام شود پس معلوم شد که عالم علوی وسفلی در تحت فلک
الف اند که عبارتست از اختراع اول وعرش اعظم وعقل نورانی وجبروت اعلی ودر درج
امر وسر حقیقت وحضرت قدس وسدرة المنتهی وتمامت حروف تفصیلاً واجمالاً
از او منبعث وجمیع آن باختلاف مراتب اطوار وتباین آثار استمداد از او میکنند ومرجع
همه باوست وحقتعالی عالم را باین حروف آفرید واین را اعلام واسرار احکام خود کرد
واهل بهشت تکلم بدین حروف کنند وکلام باریتعالی در حضرت
قدس اعلی بدین حروف مسموع شود اسماء
مخزونه مکنونه حق در این حروف
سندر جند وحق تعالی
وآنها

بر وآنرا پوشیده
گذاشتند تا اسماء حق
مصون ماند واهل ضلالت بواسطه آن

همک حیات حق کنند و ایشان این حروف را بر افلاک و عناصر قسمت کنند و گویند
کارکنان افلاک ایشان حروفند بر اینوجه از برای فلک عقل که آن عرش است و فلک اعظم
آ و ع الف در علویات و ع در سفلیات دارند از برای فلک کرسی را که فلک البروج است
ب و ف ب در علویات و ف در سفلیات و فلک زحل ج و ص و ج در علویات
و ص در سفلیات و فلک مشتری را د و ق د در علویات و ق در سفلیات و فلک مریخ را
ه و ر ه در علویات و ر در سفلیات و فلک شمس را ز و د و س و د در علویات و س
در سفلیات و فلک زهره را آ و ت را در علویات و ت در سفلیات و فلک عطارد را
ح و ش ح در علویات و ش در سفلیات و فلک قمر را ط و خ ط در علویات و خ در سفلیات
و کره آتش را ی و ل ی در علویات و ل در سفلیات و کره هوا را ک و ظ ک در علویات
و ظ در سفلیات و کره آب را غ و ع در علویات و د در سفلیات و کره خاک را م و ش
م در علویات و ش در سفلیات و فلک لوح را که آن پیش ایشان عبارت است
از عالم حیات ض در علویات و او را در سفلیات حرف نیست و فلک قلم را که عبارت است
از عالم وحی و تنزیل آن در علویات و او را نیز در سفلیات حرف نیست و این حروف را
بر طبایع قسمت کنند بر اینوجه که در دائره است الف اول مخرج است از حروف و
با او سی هزار و صد و بیست فرشته اند و مراتب همه عالم در او مرتب و سایر حروف بدو

محتاج و او از همه مستغنی
بود اما واحد بهیچ چیز
ظاهر و باطن او را
مخلصان
مقربان
اکوان بخدمت
و از اینست که الف
بخصلت اولیا موصوف شود

چه هیچ عدد بی واحد نتواند
احتیاج ندارد و هر که
تحقیق کند مرتبه
در مرتبه
رسد و جمیع
اد قیام نمایند
چون در اول افتد
و چون در اجزا فتد ترکیب

بد و منتهی شود و هیچ حرف بدو نه پیوندد و استمداد او از قیومیت حق است ب اول
وحی است بر رسول و اول صحیفه آدم و نوح و ابراهیم ب بود و چون حق تعالی ب را
بیافرید با او هشتاد و یک فرشته بیافرید و در و سر بسط است جهت بسط الف در او و سر
قیام است جهت قیام طرف او و او سر عالم اختراع است و انوار و اسرار خفیه و
جمیع عالم مرتبط بنقطه اوست و علی از اینجا فرموده انا النقطة التی تحت الباء و هر که اسمی
از اسماء حقتعالی که ب در او باشد همچو البر و الباری اگر بنویسند و کسی اگر زحمتی از خشکی
خشکی باشد بدهند شفا یابد و هر امر دشوار بدو آسان باشد و سر ت اشارتست با لف
قائم و الف در ذات ت منبسط شده و خود را محجوب کردانیده و حرف سین او را
حقتعالی از عالم امر آفرید با او نه هزار و سیصد و هفتاد فرشته فرو فرستاد و دندانه
اول او اشارتست بحقیقت باطن قلم و دوم بحقیقت علم و سیم بحقیقت امر و او
حرفیست از حروف ظاهر اسم اعظم و او را ظاهریست و باطنی لظاهر او سموات قائم
و بباطن او عرش و کرسی و بدان سبب چون در اول افتاد و در بسم بعد از ب آمد
حرف میم و او قطره ایست از اقطار دوایر حروف و سه حرفند که چون بدان بلفظ
کنند نفس در آخر بیاید میم و واو و نون و او نیز از حروف لوح است و سر لوح
و سر عالم مستدیر از افلاک و اگر سر عالم ترتیبی در دست و بسر میم ملک و ملکوت ذکر
و بنابرین در نام حبیب خود صلوات الله علیه دو میم بود لعیت میم اول که در او
آن اشاره است بر ملکوت و دوم در وسط آن اشارتست بسر ملک تا سر و اسرار
عالم ملک و ملکوت مکشوف گردد و حقتعالی نود فرشته از فرشتگان لوح و نفس
برو موکل گردانید و سر او اشارتست بآنچه سر او بود است و میم و با و هر که
هر روز چهل مرتبه نظر بر میم اندازد و این آیه قرائت نماید قل اللهم مالک الملک تؤتی
الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر
انک علی کل شئ قدیر تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل و تخرج الحی من
المیت و ترزق من تشاء بغیر حساب حقتعالی بر او آسان گرداند اسباب دنیا و آخرت

ددهاسر قیام دلبس است اشاره بالف قایم و یا منبسط که الف در ذات منبسط شده
خود را محجوب کردانیده و در ظهور او پنهان اند و ظاهر لوح و باطن قلم او ازین جهة
در اول لوح و وسط قلم واقع شده و در جمیع اسماء الٰهی با حرف الف که مخترع اول است
داخل و خدای تعالی با او دویست و هفتاد و دو فرشته بیافرید و بعضی از خواص
او علم کیمیا باید حرفی است هوائی و روحانی و او نوریست مطلق متعلق بقائمه عرش
و حامل او الف است و شکل میم بر و مقدم آمد از جهة احاطت چو میم اگر در اول آمد
و اگر در وسط و اگر در آخر مختلف نشود اما ها در اطوار مختلف شود چه در اول و وسط
او را از میان دو نیمه کرده باشند اما در آخر بشکل مستدیر بود مشابه میم و را حرفیست
نورانیکه در او سبعث ارواح است و جهة اینست که در اول روح واقع شده و او
اولین حرف است که قلم بدو جاری شد و هر عالمی که هست بحکم سبقت رحمتی غضبی
لسبر را از رحمت اولی که رحمت ایجاد است برحمت ثانیه که رحمت بعث و نشور است
رسید و از ثانیه بثالثه که رحمت خلود است در دار النعیم و ح حرفیست از اسرار حیوة
ملبوته در روح و او شکلی است که حقتعالی در عالم کرسی او را بیافرید و وجود او لسبر لطیفه
حیوة باز رشود و جهة این معنی وجود او در لوح هیچ وجود او آمد در کرسی و مرتبه او
در لوح همچو مرتبه او در کرسی مگر آنکه او در کرسی اشاره است بانبعاث روح در عوالم
که قابل حیوة اند و در لوح اشاره است بانبعاث علم و هر کس بوقت طلوع آفتاب در
وقت گرما هر اسمی را از اسمای حق که اول او حا باشد همچو یا حی یا حکیم یا حنان یا حلیم
بخواند گرما در او اثر نکند و آنچه ارباب احوال احرار بر سر آتش نشینند و در دهند و بدان بازی
میکنند و در ایشان اثر نکند هم همه بواسطه این معنی است و آن حرفی است که حق
تعالی آنرا از نور امر ازلی آفرید و در اکوان مبسوط گردانید و اصل او را در ذات عرش
بگذاشت و فرع او را در سفلیات قسمت گردانید و او صورتیست در عرش اما حقیقت آن
در امر و از ایجاد بود که ظرف کلمه ایجاد آمد و کن فیکون و در حروف اسم حرفیست
که ابتدا در او تعظیم کنند الا النون و خواص آن حرف آمد از آنجمله هر کس [illegible] نون لنقش

کند بر تبرزی و بر کسیکه او را در معده یا خفقان باشد بر موضعیکه درد کند در آویزد آن درد
باذن الله تعالی ساکن شود ی حرفیست از حروف کرسی و کرسی را پنج جهت است یکی با عرش
بواسطه تلقی انوار عرش دوم با فلک جهت القاء اسباب حرکات سیم با لوح بواسطه استمداد
ازدواج مزدوجات تصویریه پنجم بواسطه تجلی حقایق علوم چهارم با قلم بواسطه تلقی امر و کرسی را
ظاهریست که ابداع ثانیست و باطنی که ابداع اول است و چون عوالم خمسه را در او ضرب کنند
یا شود و چون با مجموع یا صور عوالم بود و چون او را در نفس خود ضرب کنند صد شود که آن
عدد اسماء و صفت که جمیع اکوان بدان قائمند و هر اسمی را از اسمای حق که در او باشد
همچو علیم و عظیم اگر کسی بنویسد و آنرا بشوید و بخورد الا فطار بیاشامد اسرار بسیار بر وی منکشف
شود و حرف ق باطن قلم است چه قلم سه حرفست و ق از جمله سر امر و مراد بسر امر قدرت ربیت
و جمیع موجودات در تحت او بود و نه نام حق را علیم و بود و نه نام در اسم اعظم داخل و اسم
اعظم حق صد است و ق نیز از حساب عددی بدین سبب صد آمد و بنابرین در عالم سفلی
کوه محیط بزمین را قاف گفتند پس قاف باطن قلمست و لام ذات قلم که حامل سر قافست و میم
اتصال او ست بلوح چه او از عالم لوح است چنانکه ذکر رفت و هر که حرف قاف را صد بار
بر رقعه بنویسد و در زیر نگین خاتم نهد و با خود دارد هرگز سر و چیزی پوشیده نشود و حواس ظاهر
او تیز گردد اما باید که لباس بسیار بپوشد چه در او حرارت بسیار است و اگر آن ابهر را
در آب نهد و بکسی دهد که او را حمی مطبقه باشد باذن خدا البته شفا یابد و اگر در وقتی
که ماه در زیادت بود صد بار بنویسد و در آب بشوید و بیاشامد از رطوبات عارضه ایمن
گردد و فهم و قوت حافظه قوی باشد اما باید که بسیار برین مداومت نکند تا حرارت
بر وی غالب نشود ط از حروف استعلاست و او سریست در مبادی اولیات و منشأ اختراعات
و نور ط در جمیع عالم طیارات و در علویات و سفلیات جاری و بنابرین حقتعالی رسول
را طه خواند و هر کس که مداومت نماید بر ذکری که در او این حرف باشد همچو ذو الطول والطاهر
والطیب واللطیف دل او بر طاعت ثابت باشد و ثقل اعمال بر او اندک شود و روزی او
فراخ گردد و هر کس که ط بمقدار عدد او در لوح نقش کند در وقتی که آفتاب در سعود باشد

وان لوح را با خود دارد حقتعالی دل قهار انرا از انس و جن مقهور او گرداند و همیشه او را در
خواب بسیار بیند لیکن اگر بی طهارت باشد فسادات بسیار برو لاحق شود و اگر آن لوح را
بر کسی بندد که او را درد سر باشد آهسته شود و شکل ظ همان شکل طاست و تصرف او در
احکام و اسرار همچو احکام و اسرار ط و ح حرفیست ملکوتی که [illegible]
در شترکست چه باریتعالی او را اول در صفات جلال اظهار کرد و عرش قائم بجلال او
و قلم ستمد است ازو و بعد از آن در صفت جمال که کرسی قائمست بدو و صفت موجودا
در او مشترکست چه باریتعالی او را اول در صفات جلال اظهار کرد و عرش قائم بجلال
اوست و قلم مستمد است ازاو و بعد ازان در صفت جمال که کرسی قائم است بدو
و صفت موجودات علوی و سفلی با اختلاف او دارد و تباین طبایع در کرسی مرتب و
استمداد لوح محفوظ ازاو باریتعالی در سرای آخرت دو مرکز ایجاد کرد یکی مرکز غضب
دوم مرکز لطف پس مرکز غضبی باسم جبار متجلی شد و مرکز لطفی باسم جواد و این حرف
بر سبیل اجمال سه بیش نیست اما به تفصیل پنجاه و سه و هر کس جیم را بر نگین خاتم خود
بطالع زهره نقش کند و قمر مسعود باشد هر که او را بیند دوست دارد اگرچه او دشمن او
باشد و هر حاجتی که خواهد بر آید و حرف دال بر سبیل اجمال اشارتست بچهار
نور اما بر سبیل تفصیل سی و پنج است و او در صفت دائمیت ظاهر شد خصوصاً در
صفت ودودیت عموماً و هر کس که سی و پنج دال بر پاره حریر سفید نویسد در وقتیکه
قمر در سرطان باشد و مشتری ناظر وا از او در همچنین وقت در خاتم خود نهد و بر طهارت
در روزه و درون صاف در انگشت کند حقتعالی روزی براو فراخ کند و اگر در نعمتی
باشد از مدت حیات او براو پاینده دارد و نیز اگر دائم را بسیار بخواند همین خاصیت
دارد و ذال حرفیست که نور او را استقراری و ظهوری نیست چه او در هیچ اسمی از اسما
معهوده الهی نیامده و خواص او در اعمال خیر اندکست و حرف خ در اسم خبیر ظاهر شده
و از اینجهت است که هر که لفظ خبیر بیست و پنجبار بنویسد و برابر دل خود بنهد و برود بر
اکثر امور جلیله واقف شود و ت حرفیست که او را در انوار ملکی ملکوتی استقراری

و ظهوری نیست چه او در هیچ اسمی از اسمای حق ظاهر نشده مگر در منتقم و تواب نیز
بتحقیق عاید است یا بمنتقم چه حقیقت توبه انتقام است از نفس با جبها و تدارک آنچه
در او ظاهر شد از تقصیرات و مخالفات و انتقام حق پیوسته و با همه مخلوق نباشد بلکه با بعضی
و در وقتی دون وقتی و هر کس که چهار بار این آیه بنویسد که ان الله عزیز ذو انتقام و با خود
نگاهدارد شیطان گرد او نگردد و مضرتی بدو عاید نشود و ص حرفیست از حروف ملکوتی
و او در صور که حامل ارواح علویات و سفلیات است ظاهر شد و در اسمای حق تعالی بسیار
همچو صمد و صادق و صبور و مصور و گویند هر که او را شصت بار بر [illegible] قرطاسیه نویسد بر خصم
غالب شود و اگر صائم با خود دارد از گرسنگی ایمن باشد و ضاد را شکلی در علویات همچو
صاد است اما نور او استقراری نباشد چه ظهور او در اسم ضار است و اضرار حق در بعضی
اوقات بود نعوذ بالله من غضبه و کاف حرفیست که ظهور او در اسم ملک است و او باطن امر
و باطن قلم و عرش و کرسی و صور اسمانی و زمین است هر کس که بیست کاف بر خاتم خود
نقش کند یا بر حریری نویسد و در زیر نگین نهد سخن او هر کس بنیکی شنود و از شر جباران
ایمن باشد و حرف شین در اسم شهید ظاهر شد و او در عرش اجزا مدچو سر توحید آخر
مرتبه عرش است و سر او در عالم تشکیل همان سر سین است و حرف عین اول آثار
عرش و عقل است پس او حامل اسرار عالم باشد چه عرش حامل کرسی و قلم و لوح و افلاک
و ارضین است و عقل حامل روح و روح حامل نفس و نفس حامل قلب و قلب حامل جسم و
قدرت حامل همه و آنکه او در عدد هفتاد آمد اشاره است بدانکه میان لذات بشری
و حقایق ملکوتی هفتاد حجاب است و انتها اعمار است بدوست یعنی چون ایشان این
هفتاد حجاب از میان بر دارند از اوصاف ترابی مرده باشند و بعین الحیوة رسیده
و هر کس که او حفظ اسمائیکه عین در او است همچو علی و عالی و متعالی و علیم و عظیم و سمیع
بخواند در هر ضیقی و رنجی که باشد خلاصی یابد و هر کس که روز جمعه در وقت اذان
حرف عین را هفتاد بار بر خرقه سفید نقش کند و با خاتمی از نقره ترکیب کرده در انگشت
نماید عیون حکمت بر او گشاده شود و فهم بر او آسان گردد اما در وقت خفتن باید که

باخود ندارد زیراکه خیالات بسیار ببیند و حرفیت مطلق نورانی داد در اسم غافر و غفور
و غفار و غنی ظاهر شد و هر کس که بذکر غنی مداومت نماید رزق او فراخ شود و اسباب
دنیوی او بسیار گردد و هر کس که بنویسد و باخود دارد در تجارت سود بسیار کند و حرف
ث سر عالم ترکیبی و طور ترتیبی آمد و او در اسمای حسنی در دو اسم ظاهر شد یکی وارث
و دوم باعث در وارث اشاره بفنا و انقراض عالم ترکیب و در باعث اشاره بجمیع ان
و ز حرفیت شریف الوضع و در اسم عزیز ظاهر شد و عزت در وضع صورت بندد
پس باری تعالی و تقدس عزیز و بنابر آن بود که عزت عوالم بحسب وضع و ترتیب از دست
چه عوالم را چنان مرتب گردانید و بعضی از بعضی استمداد کنند چنانکه کره خاک استمداد
از کره آب کند و کره آب از کره باد و کره باد از کره آتش و کره آتش از فلک قمر و فلک
قمر از عطارد و فلک عطارد از فلک زهره و فلک زهره از فلک شمس و فلک شمس از فلک
مریخ و فلک مریخ از فلک مشتری و فلک مشتری از فلک زحل و فلک زحل از کرسی و کرسی
از عرش و عرش از قلم و روح جبرئیل و قلم از لوح و روح میکائیل و لوح از صور و روح
عزرائیل و صور از اسرافیل و ترتیب عزت در اکوان بر اینوجه است که ذکر رفت قوله
تعالی تعز من تشاء و تذل من تشاء و هر کس که بر ذکر عزیز مداومت نماید اگر هر دو عزت
دنیا طلبد هم در دنیا و هم در آخرت بیابد و اگر عزت آخرت طلبد هم در دنیا و هم در
آخرت بیابد و حرفیت از حروف باطن عرش ساری در جمیع اجزای عالم و بنابر این
او در مبدء وجود هیچ نامستدیر آمد تا قابل اسرار حق شود و بعد از آن منبسط شد در
عالم سفلی و هر کس که شش واو بر ورقه بنویسد و بر خود ببندد از دردسری که از یبوست
باشد ایمن باشد والعلم عند الله الصحاح الثالث فی علم الجفر فصل در بیان
بسط الحروف و آن بر دو نوع است یکی بسط حروف و دیگری در ترکیب و آن
هر دو مستعمل و معمول‌اند نوع اول آنست که هر کلمه را که خواهی حروف آنرا مقطع کن و
ببین که هر یک از آن حروف را چه عدد است از اعداد ابجد پس استنطاق کن
آن عدد را یعنی حروف ساز و آن حروف را جمع کن که بسط عدد لیست نوع ثانی

ان است که هر کلمه را که خواهی عدد گیرد و عدد مجموع را جمع کن و استنطاق نما و حروف که
ازان عدد حاصل آیند جمع کن که بسط عددیست و در ترکیب بسط حروف عبارتست
از گردانیدن بازبر و بینه و این بسط در کمال ظهور است و از بسط لفظی و ظاهری نیز
گویند و بسط طبیعی عبارتست از آوردن حروف مربی و مقوی وی بود و حروف
مطلوب را بر حسب طبیعت او بیاورند چنانچه آتشی را هوائی و هوائی برآتشی مقوی باشد
و هم چنین حروف آبی را خاکی و خاکی را آبی مقوی بود و بسط عزیزی عبارت است از
طالب بودن هر یک از حروف آتشی حروف هوائی را که هم درجه باشند باد و طالب
بودن حروف آبی مربی حروف خاکی را که در درجه مساوی باشند چنانچه الف
اهطمفشذ طالب با، بو یحضتض است و هم چنین جیم جزکسقثظ طالب
اه طم فش ذ   ب وی ن ت ض   ج ز ک س ق ث ظ
دال د حلع رخغ وقس علی هذا و این بسط عزیزیست و معمول ائمه این فن است
دح ل ع رخ غ
واتم از بسط طبیعی است و بسط ترفعی بر سه نوع است اول عددی دوم حرفی
سیم تحقیقی اما ترفع عددی عبارتست از ارتفاع حروف مطلوب بجهة اعدادی
که باهم است بدین سان از اعداد ابجد چنانچه عدد هر یک ازان حروف که در
درجه احاد باشد از العشرات برند و از درجه عشرات بمات و از مات بالوف
بازگیرند مثال خواستیم محمد را بسط ترفع عددی کنیم و ازان تحصیل حروف نمائیم
نظر کردیم در میم اول محمد که چهل بود از اعشرات بمات بردیم چهار صد شد
حروف ساختیم ت برامد باز حاء محمد که هشت از احاد است بعشرات بردیم
هشتاد شد و ازان ف حاصل شد باز از میم دوم محمد ت برامد و همچنان از دال
محمد که چهار بود از احاد بعشرات بردیم چهل شد م حاصل گشت تا مجموع
مستحصله از بسط ترفع حرفی (عددی) محمد این شد ت ف ت م اما بسط ترفعی حرفی عبارتست
از ارتفاع هر یک از مراتب حروف ابجدی بحروف ما بعد آن حروف بمفاصله
مثال خواستیم محمد را بسط ترفع حرفی کنیم برای میم اول ن آوردیم و برای حا ط
و برای میم دوم ن و برای دال ه پس حروف بسط ترفع حرفی از نام محمد

اینست آن کان هم اما بسط ترفع طبیعی عبارت است از ارتفاع حروف بحسب طبیعت
چنانچه حرف خاکی را بحرف آبی تبدیل کنند آبی را ترقی دهند بحروف هوائی
وحروف هوائی را علو دهند بحروف آتشی و چون حروف آتشی را که بالاتر از
طبایع نیست دران ترقی ممکن نبود بنابرین حروف آتشی را بحال خود گذارند
مثال خواستیم محمد را بسط طبیعی کنیم چون هر دو میم حروف آتشی اند بحال خود گذاردیم
وبرای حا خاء معجمه آوردیم و همچنان بجهت دال جیم آوردیم پس از بسط ترفع طبیعی
محمد این دو حرف حاصل شد خ ج اما بسط تجمیعی عبارت از جمع نمودن حروف
هریک از طالب و مطلوب با یکدیگر و تحصیل نمودن حروف اجتماعی مثال خواستیم
که از بسط تجمیع محمد با جعفر حروف حاصل کنیم اول محمد را که طالب است نوشتیم بعده
جعفر را که مطلوب است ثبت کردیم بدین نوع م ح م د ج ع ف ر پس میم محمد را
که چهل بود با جیم جعفر جمع نمودیم چهل و سه شد ج م شد بعد ازان حاء محمد را با
عین جعفر فراهم کردیم هفتاد و هشت شد همان ح ع شد پس میم دوم محمد را
با فاء جعفر جمع کردیم صد و بیست شد ک ق پس دال محمد را با راء جعفر جمع نمودیم
دویست و چهار شد حرف ساختیم در شد پس مجموع مستحصله از بسط تجمیع محمد با
جعفر این شد ج م ح ع ک ق د ر و بسط التضارب عبارتست از ضرب نمودن
هریک از حروف طالب و مطلوب و تحصیل نمودن حروف از حاصل الضرب مثال
خواستیم محمد را که طالب است و جعفر را که مطلوب بود بسط التضارب کنیم واز آن
استخراج حروف نمائیم بدین صفت میم را که چهل است در جیم که ۳ است ضرب
کردیم ۱۲۰ شد حرف کردیم ک ق بر آمد باز حاء محمد را در عین جعفر ضرب
کردیم پانصد و شصت گردید حرف کردیم س ش بر آمد باز میم محمد را در فاء
جعفر ضرب کردیم سه هزار و دویست شد حرف کردیم ر غ غ غ پیدا شد پس دال
محمد را در راء جعفر ضرب کردیم هشتصد شد حرف کردیم ض بر آمد پس حروف
مستحصله از بسط تضارب محمد با جعفر این شد ک ق س ش ر غ غ غ ض و بهمین

و طایفه از اهل جفر در بسط تجمیع تضاعیف عدد مجموع طالب را با عدد مجموع مطلوب
جمع نموده ضرب کنند و از ان حروف تحصیل نمایند اگرچه این نوع خالی از صواب
نیست اما طریق اول اتم و اکمل است بسط ثالث به عبارت است از طالب بودن
حروف متشابه در حروف ممازجه اگر مزاجی باشد با همدیگر این بسط را بسط تزاوج
و ثالث نیز گویند مثال خواستیم از بسط تزاوجی محمد تحصیل حروف نمائیم چون
در حروف محمد نظر کردیم میم از حروف مفرده بوده یعنی متواریه و متشابه و متمازجه
نبود او را بحال خود گذاردیم و حاء محمد را که متشابه بود با جیم و خاء منقوطه حرف
مالعدش او دیدیم که خ باشد بعد از آن نظر کردیم در میم دوم هم بعلت مذکور بحال
خود گذاردیم و دال محمد را که متشابه ذال منقوطه است ذ آوردیم پس حروف حاصله
از بسط تزاوجی محمد اینست م خ م ذ اهل جفر بسط تزاوجی را جهت تسخیر قلوب و محبوب بودن
در نزد خلایق و جلب منافع بغایت موثر دانسته اند و بسط تقوی عبارت است
از قوت دادن حروف بحسب ضرب در نفس خود و این بر سه نوع است زیرا
که یا ضرب باطن در باطن حروف است یا ضرب ظاهر در ظاهر یا ضرب باطن در
ظاهر حروف و ماحیته در یک باشدی این هر سه نوع را در اسم محمد ظاهر میکنیم چون محمد را
بسط تقوی کنیم بر نهج اول میم محمد را که چهل است در چهل ضرب کردیم هزار و ششصد شد
حرف ساختیم خ غ شد باز حاء محمد را که هشت بود در هشت ضرب کردیم ۶۴
شد حرف ساختیم د س بر آمد باز میم دوم محمد را در چهل ضرب کردیم هزار و ششصد
شد حرف ساختیم خ غ بر آمد باز دال محمد را که چهار است در چهار ضرب کردیم
۱۶ شد حرف ساختیم و ی بر آمد پس از مجموع حروف مستحصله از بسط تقوی
محمد بعنوان ضرب باطن این شد خ غ د س خ غ ی و چون بسط تقوی کنیم
بضرب ظاهر در ظاهر یعنی ضرب عدد حرف بر عدد مرتبه حرف بود چنانچه
به بینند که این حرف در کدام مرتبه است از مراتب حروف ابجدی با عدد
مرتبه ان حرف اعتبار نمایند و عدد ان حرف را در عدد مرتبه ضرب کنند

مثلا حاء که در مرتبه هشتم است و عددش نیز هشت بود پس این هشت را در هشت
ضرب کنند تا نهایت مراتب حروف که جمله حروف ابجدی از بیست و هشت افزون
نیست پس میم محمد را که بحسب مرتبه سیزدهم است در سیزده ضرب کنند صد و شصت
و نه شد حرف کردیم طس ق باز حاء محمد که هشت است در هشت ضرب کردیم
شصت و چهار شد حرف نمودیم دس شد باز از میم دوم ضرب کردیم بحساب سابق
برآمد صد و شصت و نه شد حرف نمودیم طس ق برآمد دال محمد که چهار است در
چهار ضرب کردیم شانزده برآمد حرف کردیم وی برآمد پس مجموع حروف مستحصله از بسط
تقوی محمد بعنوان عدد مرتبه در مرتبه اینست طس ق دس طس ق وی و بسط تقوی
بعنوان ضرب باطن در ظاهر یعنی ضرب عدد ابجدی در مرتبه حروف ابجدی بود
چنانچه میم که چهل است در مرتبه حرف سیزده است چهل را در سیزده ضرب کردیم
پانصد و بیست شد حرف نمودیم ک ث برآمد باز حاء محمد را که هشت است و هم
در مرتبه هشت است هشت را در هشت ضرب کردیم شصت و چهار شد حرف
ساختیم دس برآمد و در حا د حرف ابجدی با مرتبه برابر است باز میم ثانی را
ضرب کردیم پانصد و بیست شد حرف ساختیم ک ث شد باز دال محمد را که چهار است
در چهار ضرب کردیم شانزده شد حرف نمودیم وی برآمد پس مجموع حروف مستحصله
از بسط تقوی محمد بعنوان ضرب باطن از ظاهر این شد ک ث دس ک ث وی اما بسط
تضاعف عبارتست از دو چند ساختن حروف بحساب عددی که قائم است از
وضع متعارف مثال خواستیم که محمد را بسط تضاعف کرده تحصیل حروف نمائیم پس
میم محمد را که چهل است تضعیف کردیم هشتاد شد حرف نمودیم ف برآمد و چون
حاء را تضعیف کردیم شانزده شد حرف کردیم وی برآمد باز میم دیگر را تضعیف
کردیم هشتاد شد حرف ساختیم ف برآمد باز دال محمد را که چهار است تضعیف نمودیم
هشت شد حرف ساختیم ح برآمد پس مجموع حروف مستحصله از بسط تضاعف محمد
اینست ف وی ف ح اما بسط تکسیر عبارتست از تحصیل حروف از حروف دیگر بنوعیکه

کسورات تسعه را اعتبار کنند و بهر کسری حرف گیرند مثال خواستیم محمد را بسط تکسیر
کنیم و حرف ما نیم پس میم را که چهل است نصف آن بیست بدست آید ک
برآمد دیگر از کسورات ربع است که ده باشد ی برآمد دیگر از کسورات خمس بود که هشت
باشد ح گرفتیم دیگر از کسورات ثمن است که پنج باشد ه گرفتیم و عشر که چهار باشد
د گرفتیم پس حاء محمد که هشت است نصف او چهار بود از آن د شد و ربع او دو
باشد ب برآمد و ثمن او یک آ برآمد و باز از میم دویم بحساب نصف و ربع و خمس
و ثمن و عشر حرف گرفتیم این شد ک ی ح ه د پس مجموع حروف متحصله از بسط تکسیر
محمد اینست ک ی ح ه د د ب ا ک ی ح ه د پس دال محمد چهار است نصف آن دو
باشد ب برآمد و ربع او یک برآمد اما بسط تمازج و تمازج در لغت بمعنی آمیختن است مطلق
و در اصطلاح جفریان آمیختن اسم طالب با اسم مطلوب بود اعم از آنکه آن اسم از اسماء
الهی باشد یا غیر آن و از اسماء مطالب دنیوی و اخروی حاصل است مثال خواستیم
محمد را بسط تمازج نمائیم بدین نوع که چون اسم علیم باشد مزاجش گفتی چنین کرد ع م
ل ح ی م م د چون محمد را با جعفر مزاج کردیم چنین شد م ج ح ع م ف د ر باید دانست
که همه جا طالب را مقدم دارند و عمل کنند مگر چون مطلوب متضمن اسم الهی باشد مقدم
گردد چنانچه علیم مذکور شد و دلیل تقدم مطلوب بر طالب درینجا سه وجه بود اول
آنکه باریتعالی بحسب ذات خویش بر جمیع ما دون خویش مقدم است دیگر آنکه حرف
تمازج ابجد بمکر قوت و احاطه دارند چون باریتعالی بحسب علم محیط بر غیر خود است
بدایت از اسم باری جل شانه اولی و انسب بود سیم آنکه تقدم اسم غیر باری را
بر اسم باریتعالی از بیباکی جرئت است دیگر باید دانست که عامل جفر باید طاهر و نجیب
باشد خصوصاً وقتیکه اسم خود را با اسمی از اسماء الهی امتزاج دهد و بدان مواظبت
نماید و در اعمال سعیده اعتبار ساعت نیک و قمر زاید النور بودن شرط است و اگر
در حصول مقصود سرعت بود باید که قمر در برج آتشی بود و اگر اهمال مقصود خواهد در
برج آبی اختیار کنند باجمله در شناختن ساعت احتیاط زیاده بکار برد چنانچه اگر

این حرز گویند الاصل فی الاعمال صلاح احوال الکواکب فی اعمال السعیده بالسعود و فی
افعال المنحوسه بالنحوس و نیز لابد است هرکه را هوای این عمل در سر باشد ترک
مباشرت با زن نماید چنانچه گویند الشهوات منافی الدعوات و نیز زبان را از یاوه
گوئی باید محفوظ دارد و لقمه حلال طلب کند و ترک منکر و اشتغال معروف نماید
و با خلق حسن سلوک نماید و قصد هلاک کسی نکند مگر کسی که از وی بیم هلاکت ذات
باشد قبل از شروع در عمل بر کف دست خود این آیه کریمه را بنویسد بلی قادر
ان نسوی بنانه و نیز لازم است که در وقت عمل بخورات لطیفه در اعمال سعیده
و بخورات کثیفه در اعمال کثیفه بکار برد فصل در بیان عمل بسط عزیزی و طریق
استخراج ملائکه و اعوان و قسم و عزیمه و اسماء الهیه و شرایط دعوت و قرائت و
طریق تصرف در بر آمدن حاجات بدانکه طریق بسط عددی و حرفی در کتب
ائمه جفر در صحف العارفین بسیار ذکر شده چون در سفر آدم ✣ ✣ ✣ ✣ ✣
✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ اما اغلب اعمالی که در صحف است از بسط
حرفی و عددی بیرون نیست و آن نزد خواص و عوام اشتهار دارد بنابرین
مصنف آن بسط را ترک نموده در این مختصر ذکر کرد لیطلب الطالب فی کتب
المسطوره چون خواهی که عمل بسط عزیزی کنی اول نظر در مدعا نما و از نام
کن پس تکسیر عزیمت ای تقوی وی تمام را تا وحدانیت ملائکه این عمل از آن
حروف حاصل آید بدین نوع که اگر حروف نام زوج است چهار چهار ترکیب
کن و اگر فرد است پنج پنج و در آخرش کلمه ائیل لاحق کنی تا ملائکه این عمل حاصل
شود و چون خواهی اسمای اعوان این ملائکه را معلوم کنی تکسیر حروف ملائکه
بدون کلمه ائیل دیگبار تکسیر صدر و موخر نمای سطر اول خود اسماء ملائکه است
و سطر دوم از اعوان بود اما در اینجا نیز همان عمل کند که در ملائکه مذکور شد یعنی
در مفردات پنج پنج و در مزدوجات چهار چهار ترکیب کند و در آخر آن کلمه هوش
لاحق کن تا اسمای اعوان نیز استخراج شود اگرچه کلمات که اسماء و اعوان است

بی کلمه هوش نتوان تصرف کرد واما اگر الحاق کلمه هوش با اسماء اعوان جمع نمایند
بهتر بود چون ملائکه واعوان بیرون کردند باید که استخراج اسماء الله وعزیمه وطلسم کنند
بدین نوع باید که اصل زمام را با حروف معزوده بگیرند وخالص کنند یعنی حروف
مکرره را طرح نمایند وغیر مکرر را ضبط نمایند پس تکسیر صدر ومؤخر آنرا زمام کنند
تا باز زمام اصل حاصل شود پس با اصل مقابله کن که هرگاه سهو وخطائی رفته باشد
اصلاح شود پس بگیرند حروفی را که بر قلب اوست وازآن تکسیر است وترکیب کنند
که همان اسم اعظم ایندعوت است وقسم است براین عمل پس تامی سطور تکسیر را بگیرند
وترکیب کنند تحقیق طلسم این عمل بیرون اید پس ملاحظه در سطور تکسیر کند که کدام
طبع بران غالب است تا هرچه غالب بود انرا که بدان طبع رسانند مثلاً اگر آتشی
غالب بود بپارچه نویسند وبسوزانند واگر بادی غالب بود درهوای اویزند
واگر آبی غالب بود در اب افکنند واگر خاکی بود در خاک دفن کنند وکلمات
مرکبه سطور تکسیر را بعدد سطور خوانند همچنین خطاب ملائکه وارواح واعوان را
نیز بعدد سطور تکسیر بخوانند ودرحین دعوت بخورات که متعلق بزهره ومشتری
وکواکب سعیده باشد بسوزد بخورات کواکب سبعه ازاینقرار است زحل عود ومشک
وعنبر مشتری عود وشهد مریخ عود ودارچینی شمس عود وشکر زهره عود وصندل
سرخ عطارد عود وصندل سفید قمر عود وکافور اما دعوت کردن کواکب سبعه
مطلوب آنست که سطور تکسیر را نظر کند اگر اسمی از اسماء الله موافق مطلب باشد
منصوباً یا مغلوباً بدعوت ان اسم مشغول شود چندانکه مراد حاصل گردد
واگر یافته نشود از سواد ان حروف اسم دیگر که موافق مطلوب باشد تحصیل کند
وبعد حروف زمام اصل ان اسم را ملادت کند مثل ذلک چون خواهی که
جلب القلوب کنی مفرد ساخته زمام کن بدین طریق ج ل ب ال ق ل و ب
چون زمام را بسط عزیزی کنی چنین شود د ک ا ب ک ر ک هـ ا چون ایج
حروف عزیزیه طاق است پنج پنج ترکیب کن وکلمه ائیل بدان الحاق ساز

تا اینصورت یابد دکائیل رکهائیل واین دو ملائکه ارباب جلب القلوب اند
چون این حروف ملائکه اینست دک اب رک هے یکبار تکسیر صدر و مؤخر
کن اینحروف شود ادھ ک ک ا ر ب ک چون این حروف بنج بنج ترکیب کرده
کلمه هوش مدان ملحق کن اسما و اعوان بیرون اید بدینوجه ادملکهوش ابرکهوش وجه
استخراج طلسم اینعزیمت حروف جلب القلوب را با حروف ملائکه جمع کنی چنین کرد
ج ل ب ا ل ق ل و ب دک اب کدرک هے ا چون این حروف را تخلیص کردی
این شد ج ل ب ا ق و د ک ر هـ و آنقدر حروف را تکسیر صدر و مؤخر کنی که زمام
اصل باز آید چون سطر زمام این تکسیر زوج است چهار چهار ترکیب کن جلبا
قو دک ر هے و آنرا تکسیر کردیم این شد هـ ل ج ر ک ب د ا د ق نجول کیدا د ق
ه وج ا ر د ل ب ک قہوج ا ر دل یک ک ق ب هـ ل وج راکقبہ لو وج راک
رق ج ب د ه و ل الرجیده و ل ل ا و ک ه ر د ق ب ج لا د ک هر د ق ل ج
و استخراج قسم عمده این دعوت بدینصورت است جهلج ارلو زیرا که از قلب
او و از سطر تکسیر اینحروف مستحصل است ج ه ل ج ا ی ک ل د چون زوج بود
چهار چهار ترکیب کردیم اما کلمات که از مجموع سطور تکسیر حاصل شده اجزا
طلسم اینددعوت گویند سطور تکسیر شش است این کلمات را شش بار باید خواند
و بخور باید سوخت چون درین سطور حروف آبی بیشتر است این طلسم را بر چینی
سفیده نقش کنند و اگر جلب خاص بود آن شبیکه را در آب اندازند و آن
آب را بخورند و بهر کس دهند مطیع و مسخر او گردد اما این معنی در وقتی اثر دهد
که دعوت اسم که مطابق عمل مذکور باشد بکنند و همچنین خطاب ملائکه و ارواح
و اعوان باید کرد که بعدد سطور تکسیر کرده باشند و اگر دران مبالغه خواهد نمود
ورد سازد و دایم بخواند که اثر بیشتر دهد و ابتدا از روز یکشنبه کند هر روز بعدد
اسم مطلوب و عدد صاحب یوم ؟ بخواند تا آخر سبع و خطاب بر جمله
حصول امر مذکور بدین نهج کند اول بسم الله الرحمن الرحیم پس بگوید عزمت

اینحروف شد م ح د ذ دال ر ف ع ه ز س ی ش ص ن چون حروف افتاده را
از این سطر برداشتیم حاصل این حروف شد م ذ ل ع س ص ن چون حروف را
جهت فردیت پنج پنج ترکیب نمودیم این شد مذلعس صن واگر خواهیم هر صفت را
یکبار ترکیب کنیم مذ بنطریق مذلعصن نیز صحیح باشد اما طریق اول بهتر است و آخر پنج
طلسم از حروف خالصات محمد ذوالرفعه والعزه با حروف ترفعش استحصال باید
کرد بنوعیکه در عمل بسط عزیزی گذشت یعنی تکسیر صدر و مؤخر باید کرد و حروف را
تا زمام اصل بر آید پس ان حروف را ترکیب ده طلسم کرد و بعد و سطور تکسیر نجو الله
و در عزیمه ان کلمات را مندرج سازد و بقیه متعلقات این عمل چنان است که در
عمل سابق ذکر شد فصل در عمل بسط تجمیع و تضارب این هر دو عمل بجهة محبت و
الفت بغایت مؤثر است طریق عمل چنان است که در بسط عزیزی مذکور شد
اما بسط توازجی بجهة اتحاد اخوان و محبوب بودن در نزد خلایق و اخذ فواید تجربه
رسیده و تخلف ندارد و طریقه ان چنانست که در بسط عزیزی گذشت اما بسط
تقوی را بجهت قوت حال و حصول آمال و بیرون امدن طالع از ضعف و ازدیاد
جاه و حشمت و اقبال و اعزاز اعتماد دتمام کرده اند و طریقه عمل چنان است که
در بسط ترفع گذشت اما بسط تضاعف بجهة ازدیاد علم و حکمت و شوکت و غلبه
بر اعدا طریق تکمیلش در اعمال سابق گذشت اما بسط تکسر بجهة استخراجات اینده نسبت
چنانچه مذکور خواهد شد بدانکه هر یک از انواع بسط را میتوان بود که بمیزان سفر
آدم عمل کنیم یعنی اسامی طالب و مطلوب و طالع و طبع قمر و منزل قمر در روز حصانش
تا سایر متعلقات که مبنی بر عمل سفر است بیکی از انواع بسط مذکور بسط کنیم و بدان ل
وضع پیش بریم چرا که در سفر همچنانکه بمیزان بسط عددی پیش میرود و بمیزان
سعید و شقی نوع از انواع بسط مصروفست و بدان عمل کردند امینت یعنی کلام
محققان که گفته اند سفر آدم میزان اعمال کل است فصل در عمل بسط تمازج و این
عمل بغایت معتبر است و طریق وی انست که اول مطلوب را العین بحالی و نیز

به بینی در کدام اسم از اسماء الهی است چنانچه اگر علم خواهد علیم گردد و اگر مال خواهد غنی
گیرد و قس علی هذا چون اسم مطلوب را گرفتی مزاج کن اسم خود را با اسم الله و تنها
کن با اسم مطلوب اگر در مزاج احدی التمازجین کمتر بود اقل را مکرر باید کرد چند آنکه
مساوی شوند و چون مزاج کردی تکسیر صدر و مؤخر کن و از آن بعد لفظ مدعا
با صدر و صغیر مطلوب چون چنین کردی تکسیر سطر اخیر را در ترکیب کن و کلمه ئیل را
بدو ملحق ساز که ملائکه این عمل بر آیند و چون خواهی اسم خلیفه بر آری این خلیفه
سید اعوانست تکسیر حروف اول را از سطر مزاج و آخر را اول سطر آخر او را ترکیب
کن و کلمه ملیش با و لاحق کن که اسم خلیفه اعوان پیدا شود و اسماء اعوان از صدر
مؤخرات آن تکسیر حاصل آید چنانچه از حروف صدر میکعول باشد و از حروف
مؤخرات دیگر بود بود باسحاق کلمه هوش اما استخراج قسم از حروف او تاد زمام آید
چنانچه در عمل ترفع مذکور شد و استخراج طلسمات از کلمات مرکبه از سطور مکسره است
در مزوجات چهار چهار و در مفردات پنج پنج و این ضابطه در سایر مخارج مرکبه
مرعی داشته اند مثل ذلک محمد که طالب است نوشتیم و علیم که مطلوب بود
نیز نوشتیم و مزاج کردیم چنین شد خ م ل ح ی م م د چون این سطر بعدد
طاهر علیم یعنی عدد حروفش را تکسیر کردیم بدین صورت یافتیم د ع م م م ل ی
ح ح د ی ع ل م م م ح م د م ی ل ع ع م ل ح ی م م د چون
سطر ثالث را ترکیب کردیم کلمه ئیل بدو ملحق نمودیم اسماء این دو ملائکه بر آمد
محمدائیل میلعائیل و چون مزاج سطر اول و سطر دوم و آخر را بدل سطر ثالث و آخر
او را بر داشتیم از تکسیر مذکور اسماء عون بر آیند دجهوش جمهوش اما چون حروف
او تاد بر گرفتیم و بسط حرفی کرده ترکیب کردیم قسم پیدا شود بدین وجه عج ایم
چون حروف سطور ثلاثه را بر گرفتیم و ترکیب نمودیم طلسم این عمل پیدا شد بر
این تقدیر املح محمد و عمم علیج ح ۲ دعلم ملیح صدیع ملم محال ملم اما طریق نفث
و خطاب چنان است که در اعمال سابق مذکور شد باید بدعوت اسم علیم مشغول

شود وابتدا از روز یکشنبه نماید و بروز شنبه تمام سازد و هر روز بعد ضرب محمد
در علیم وضرب محموله در عدد صاحب یوم بخواند و هر روز شنبه بار این عزیمت
بخواند و بخور لطیف بسوزد و خطاب کند بر موکلین این عمل و هر روز طلسم را بر
یکی که منسوب بصاحب آن روز است باید نوشت چون چنین مداومت کند در یک
هفته مراد بر آید تا هفت هفته بخواند البته مراد حاصل شود فصل در بیان استخراج
حال آینده و استکشاف امور مخفیه این نیز بر چند نوع است وآنچه در این فن
معتبر است شش نوع بود و نوع خامس استخراج بضابطه و دقیقه اشارت فرموده اند
آنچه اعتماد را شاید ذکر خواهم کرد نوع اول آنست که اصول خمسه که عبارتست از
اسم و لقب و کنیه و طالع و صاحب طالع استخراج سوال نماید طریق آنست که اصول
خمسه را تکسیر تمام کند و تکسیر نماید تا زمام اخر باز آید و بجهة آسانی درک مبتدی این
مثال را باسم محمد زدیم چون طریق مذکور از تکسیر اصول خمسه صدور و موخرات گرفتی
تامل باید کرد در آن سطور که صدور و موخر حاصل شده از کلمات مرکبه البته از
حال طالب حکایت کند از گذشته و آینده منصوبا و مقلوبا چون از این مقدمات
معلوم کردی الکنون بدانکه ائمه این فن را در تشخیص احکام از گذشته و آینده صدور
موخرات منصوبا و مقلوبا بکلمات موجه و سخنان زیباست چنانچه بعضی بر آنند
که هر کلمه از صدور حاصل شود متعلق باحوال گذشته طالبست و هر چه از موخرات
حاصل آید احوال آینده است تحقیق این سخنی است که مزید بر آن تصوری نیست
و بعضی دیگر بر آنند که مجموع کلمات که منصوبست حاصل میشود از صدور و موخرات
متعلق بزمان مستقبل و مجموع کلمات از صدور و موخرات بر نهج مقلوب متعلق
بزمان گذشته سائل است این قول نیز خالی از صواب نیست زیرا که وضوح
تمام دارد که کلمه منصوب اشاره بآینده و مقلوب اشاره بگذشته کند نوع
دیگر آنست که اسم سائل را بسط حروفی کنند باز آن حروف مبسوط را بسط حرفی
کنند تا هفت مرتبه و از هفت مرتبه تجاوز نکند پس حروف خالصه را از این

برارند و تکسیر کنند تا ممزج باب برآید در سطور تکسیر نظر کنند که چه حاصل میشود البته
از احوال سائل حکایت کنند یعنی همان هفت مرتبه را بدون تخلیص تکسیر ملاحظه
نمایند و طلب جواب کنند بهتر بود نوع دیگر استنباط احوال از بسط عددیت
چنانچه اسم سائل را هفت مرتبه بسط عددی کنند بطریقیکه در بسط حرفی بیان کردم
استنباط احوال کنند نوع دیگر استنباط احوال بیمار از مریض پرسند هرچه گوید
آن کلمه را با اسم او و طالع وقت بسط کنند و ببینند که دران حروف چه طبع
غالب باشد بیمار را از آن طبع مرض حاصل شده باشد نوع دیگر از اسکنات اعمال
استیذه ✢ ✢ ✢ ✢ ✢ ✢ ✢ ✢ ✢ ✢ ✢ ✢ ✢ ✢ ✢ ✢ ✢ ✢
طریقش چنان است که طالع سائل را با طالع وقت صاحب طالع جمع کنند و مجموع را
تکسیر کنند البته در سطور تکسیر کلمه که جواب شافی بود بیرون آید اما اصل این است
که جواب مطابق سؤال باشد یعنی عربی را بعربی و فارسی را بفارسی نوع دیگر
اسم طالب و مطلوب را باهم ممتزج نمایند و آن سطر را با طالع وقت و رب الطالع
امتزاج کنند و تکسیر نمایند تا زمام باز آید پس در سطور تکسیر نظر کنند که جواب
شافی برآید و بعضی بر آنند که سطر مزاج طالب و مطلوب تا یوم که مصاحب است
امتزاج داده و از تکسیر آن استحصال جواب کنند نوع دیگر اسم طالب و مطلوب را
امتزاج کنند با اسم صاحب ساعتی که در او مستنبط است و از آن تکسیر کنند و از آن
طلب جواب کنند نوع دیگر اسم طالب را سیصد و شصت و شش طور بسط کنند و هر
نسبت آن اسم را با حروف آن بسط خالص نموده تکسیر کنند و چون سیصد و شصت
و شش صالحه حاصل آید جمیع احوال سائل از گذشته و آینده و از خیر و شر
و نفع و ضرر معلوم شود و کاملترین وجوه استخراج که مشتمل بر سیصد و شصت و شش
مقدمه ضروریست هر کس که این انواع مذکوره را نیک بداند بتحقیق کامل شود و در
اطلاع یابد بر اصول جفر و الله اعلم تمت بتحقیق الاسرار الصباح الرابع فی المستحصله
طریقه قوی و دور و حاصل قوی حرفیست که از اساس یا نظیره بعدد صغیر ابجدی

آورده از حرف اساس و حرف دور شماره نماید یکی از حروف ترقی و تنزل و ترفع و
مساوات حرف دور برسد آنرا برداشته در تحت حرف دور بنویسند و اگر برسد
حرف دور را با اساس و نظیره با یکی از طرق ستة طرح نموده بهمان قرار حساب نموده
بهر حرف از چهار حروف برسد قوی است بهر چه زودتر برسد آن اقوی است و
بعد در زیاده دکم را اعتبار نکنند مثلا خواستیم که نیم را دور دهیم و قوی از آن بگیریم
میم را نوشتیم و لام که حرف تنزل و پیش از او بود نوشتیم و بعد آن را نوشتیم
که حرف ترفع او بود و ه در تحت ان نوشتیم که حروف مساوات بود و باز را در فوق
ان نوشتیم که حرف ترفع ان بود بعد از آن از حرف که اساس است سیزده نون میم شین شماره
نمودیم بحرف دال رسید نوشتیم که قوی است و هرگاه از حرف اساس بحرفی
برسد و از نظیره بحرف دیگر آن برسد آن حرف اقوی است که از اساس رسیده است
و حاصل حرفیست که از عدد صغیر اساس و نظیره و قوی جمع نموده و حرفی که ده
بنویسند که آنرا حرف حاصل گویند مثلا خواستیم که حرف حاصل را بیابیم حرف دور
که صاد بود و عدد صغیر ابجدی نه بود گرفتیم و حرف اساس ف که هشت بود
گرفتیم همه را جمع نمودم ۲۴ بیست و چهار شد که حرف بیست و چهار ابجدی
ج بود نوشتیم قاعده مستعمله حرف حاصل یازده ستونش با مطلوب مطلوبش
یا مطلوب مطلوب مطلوبش یا قرین اینها یا طالبش یا طالب طالبش یا طالب طالب طالبش
یا قرین اینها را با خود حرف که در اساس باشد و هم طبعش هم در صفحه یافت شود
بجویند و بعدش را منظور دارند از حیث حروف اساس و طالب و مطلوب و قرین
که طالب و مطلوب بعدشان دو میباشد و قرین نایب و مطلوب مطلوب و طالب طالب
بعدشان چهار میباشد و قرین طالب و مطلوب سه میباشد و قرین مطلوب مطلوب
و قرین طالب طالب پنج میباشد و طالب طالب طالب و مطلوب مطلوب مطلوب
شش میباشند و قرین هر یک از این سه طالب و سه مطلوب هفت میباشند
و خود حرف بعد ندارد و چون شود از دایره اعظم منتهی الیه را بگیرد بعد از تمام

هر دو مریخ را شد بیت شمس را شیر ماه را سرطان اسد دیگر نامهای سبعه سیاره	نام آن بزه و دگر گردم حمل عقرب زهره را خانه ثور و هم میزان اعطا مر زحل راست جدی و دلو شمس و مریخ و مشتری و زحل	اولین از بروج تا هشتم ز حمل بر حبیس بر کمان با حوت قوس مشتری خانه خوشه و جوزا سنبله قمر است و عطارد و زهره

باید دانست که چون از حال تن و جان و زندگانی پرسند خویش بگیر بخداوند طالع اگر در دوازده باشد یا ساقط و نحوس آن کس را در حال زندگانی خلل افتاده باشد و این کس از خویش خالی افتاده و غمناک بود چون ساقط و محترق آن کس را بیم بود و پس اگر خداوند طالع در وتد باشد و مسعود دلیل بر رفعت و سعادت و خوش گذشتن و صورت زایچه طالع برنهجی است که نوشته شده است هرگاه از مال و منال سؤال شود نظر در خداوند طالع باید و خداوند بیت المال را هم ملاحظه نماید اگر سعد بود وسعت در بیت المال بود دلیل یافتن مال باشد اگر خداوند طالع بخداوند بیت المال پیوندد مال به دشواری بدست آید و اگر خداوند بیت المال نحوس بود هردو بد بود و اگر خداوند طالع

ثانی / ثالث	طالع	ثانی عشر / حادی عشر
رابع	وتد الوتد	عاشر
خامس / سادس	سابع	تاسع / ثامن

خداوند بیت المال را نحوس کند صاحب این طالع مال خود تلف کند بزودی و ایضاً در حکم برادران و دوستان و اقارب اگر کسی از حال برادری پرسد در خداوند طالع نظر نماید هرگاه خداوند سیم ناظر باشد بیکدیگر بنظر تثلیث یا تسدیس دلیل بود که میان ایشان دوستی باشد و اگر نظر تربیع یا مقابله بود میان ایشان عداوت بود و هرگاه خداوند خانه سه در یازده بود آن برادر در وی سفر کند و اگر هشتم بود از خانه محترق شده مرده باشد و ایضاً هرگاه سؤال از حکم عاقبت و ضیاع و پدر و خانه شود نظر در خداوند طالع نماید خداوند خانه چهارم اگر نظر ایشان بیکدیگر از تربیع یا مقابله بود میان سؤال کننده و پدر وی خصومت بود و اگر تثلیث یا

یا تسدیس بود میان ایشان دوستی بود و اگر مسئلہ از ضیاع بود و نظر مودت بود ان ضیاع بدست اید اگر سعد دراین موضع بود سئوال کننده با سعادت بود و عاقبت وی بغایت منکر بود و اگر خداوند خانه بدر سعد و تنہا بسیار بود و مقصود ہم حاصل شود بزودی انشاء اللہ در طبایع بروج حمل است آتشی تیر و کمان ثور خاکی و جدی خوشہ ہان طبع جوزا و دلو پلہ ہوا دان خرچنگ و حوت عقرب ماء

بروج آتشی	بروج خاکی	بروج آبی	بروج ہوائی
حمل قوس سنبلہ	ثور جدی دلو	سرطان حوت عقرب	جوزا دلو میزان

دانستہ ہرگاہ کسی سئوال نماید در حکم اولاد و بہرہ و شادی نظر نما بخداوند طالع و خداوند پنجم اگر میان ایشان اتصال بود وا ازا فرزند نباشد و اگر خداوند طالع در پنجم باشد یا خداوند پنجم در طالع ان فرزند نباشد پس اگر فرزندی غایب باشد و اتصال بود میان خداوند طالع و خداوند پنجم ان فرزند نہ بیند و اگر خداوند پنجم منحوس بود دلیل بیماری و تباہی حال این فرزند بود و اگر محترق باشد ہم ہلاک باشد و اگر از شادی سئوال شدہ باشد و خداوند پنجم مسعود باشد انکس از شادمانی بہرہ مند خواہد شد واللہ اعلم و آنچہ ہرگاہ سئوال شود از حکم بیماری و بندگان و گریختہ اگر مسئلہ بیماری بود و خداوند طالع در ششم باشد انکس بیمار بود و اگر خداوند ششم در طالع بود دلیل بر بیماری بود و ہرگاہ خداوند طالع منحوس باشد یا محترق دلیل ہلاکت بود و اگر از گریختہ باشد و میان خداوند طالع و خداوند ششم اتصال باشد و نظر مودت بود گریختہ بازاید و اگر خداوند ششم متصل باشد بخداوند طالع گریختہ خود بازاید و اگر مسئلہ از بندہ بود و میان خداوند طالع و خداوند ششم اتصال باشد این مولا بندہ را دوست دارد و اگر اتصال از خداوند ششم باشد بخداوند طالع موالی این بندہ خداوند خود را دوست دارد و اگر اتصال از خداوند ششم باشد بخداوند طالع

بمودت ان بنده خداوند خود را دوست دارد خاصه نظر مقبول باشد وایضاً هرگاه
کسی از حکم تزویج وخصومت وشریک سؤال نماید چون مسئله در تزویج باشد نظر بخداوند
طالع نماید وخداوند هفتم هرگاه بیکدیگر اتصال دارند یا ماه بعد ایشان بیکدیگر نقل
کند ان تزویج حاصل شود واگر زهره خداوند طالع را بیند دلیل که ان تزویج
حاصل نشود وهرگاه سعدی در هفتم دلیل سعادت باشد وهم برکت وهم تزویج
واگر از شرکت سؤال شود ومیان خداوند طالع وخداوند هفتم اتصال بود ومودت
هر یک دیگر را قبول کرده باشند میان هردو شریک امانت وصلاح بود خاصه
که سعد در هفتم بود یا در طالع واگر اتصال عداوت بود میان ایشان خصومت
افتد واگر نحس در طالع بود یا در هفتم خیانت کند یکدیگر را وهرگاه مسئله از خصومت
بود حکم وی راست چون حکم شرکت بود واگر اتصال بود خیانکه یاد کرده اند
دزد گرفتار شود واگر خداوند هفتم بگریزد باتصال با خداوند طالع دزد خود کالا
باز دهد واگر خداوند دوم در طالع باشد دزدیده باز یابد اگرچه دیر کاری بگذرد
ومیان محققان چنین معلوم میشود چون شرکت وهرگاه کسی از حکم خوف ومیراث
سؤال نماید از خوف اگر باشد نظر بخداوند طالع نماید هرگاه از نحوست پاک باشد
دلالت کند بر ایمنی از ان خوف اگر خداوند هشتم در طالع بود با خداوند طالع در
هشتم ان خوف نباشد واگر خداوند هشتم سعد باشد ودر طالع بود از ان خوف ایمن
گردد واگر نحس باشد که در طالع ابد بیم هلاک بود وبد تر ان بود که خداوند طالع
منحوس باشد یا محترق واگر از میراث پرسد بنگر بخداوند هشتم اگر سعد باشد ومتصل
بنظر مودت میراث یابد واگر خداوند هشتم نحس باشد وبنظر عداوت نگرد میراث
نیابد ورنج بیند وایضاً حکم سفر وعلم رغایب بنگر بخداوند خانه سفر وبخداوند طالع
اگر خداوند خانه سفر بخداوند طالع پیوندد وسفر باشد زودی واگر خداوند طالع
اتصال کند بخداوند خانه سفر باشد اما هرگاه در نهم باشد وبا کوکبی اتصال کند
بخداوند طالع سفر باشد واگر مسکه قلبی باشد هم بر این جمله که سفر باشد بیاید

بخرد

نکریست بدانکه چون نحس در نهم باشد این کس را از علم برخورداری نباشد و باشد
که تمام کسب علم نماید و تعطیل و باید نکریست و بر غایب هم چنین حکم باید کرد
و اکر خداوند نهم بخداوند طالع پیوندد یا بطالع اید غایب باز اید سبحانه والله اعلم
و هرگاه کسی سئوال نماید که میان من و سلطان چکونه خواهد بود و نظر بخداوند خانه
دهم نماید و خداوند طالع و شمس اکر خداوند خانه دهم اتصال کند بخداوند طالع
بنظر تثلیث یا تسدیس دلیل است که از سلطان خیر و خوبی ببیند و اکر نظر تربیع و مقابله
بود یا مقارنه خداوند دهم نحس بود و پرسنده را از سلطان رنج بسیار رسد و بدتر ان
بود که خداوند طالع محترق بود و آنکس را از سلطان بیم هلاکت بود و اکر خداوند خانه
سلطان سعد بود و در طالع بود سعادت بسیار یابد از سلطان و هرگاه مسئله از عمل بود هم
ان حکم کند و هرگاه سائلی سئوال از احکام رافت و سعادت نماید نظر بخداوند
خانه یازدهم هرگاه سعد باشد یا در طالع باشد یا متصل بخداوند طالع دلیل بر
برامدن امید بود با سانی و یافتن ان سعادت و هرگاه خداوند طالع بخداوند
خانه امید پیوندد و خداوند خانه امید وی را قبول کند بباید طلبیدن امید را
که براید و اکر خداوند خانه امید نحس باشد و در طالع باشد یا بخداوند طالع نکرد
اکر تربیع یا مقابله نکرد ان امید تباه شود و اکر خداوند طالع نحس باشد و نظر
تثلیث یا تسدیس باشد و خداوند طالع را قبول کند بعضی امید براید و بعضی تباه
شود والله اعلم و ایضاً هرگاه شخصی سئوال از اعداء و دشمنان نماید هرگاه مسئله از
دشمنی بود نظر بخداوند خانه دوازدهم و بخداوند طالع نماید اکر خداوند خانه دوازدهم
ناظر باشد بخداوند طالع بنظر مودت میان ایشان دوستی افتد و اکر خداوند خانه
دوازدهم نحس باشد و نظر عداوت بود میان ایشان دشمنی افتد و اکر خداوند خانه
دوازدهم در طالع باشد و سعد باشد امیدواری و غرض وی بحاصل اید و حکم
ازان بود که در طالع باشد و متصل بود بخداوند طالع و هرگاه مسئله از دستور باشد
و خداوند طالع بخداوند دوازدهم پیوندد یا خداوند دوازدهم بخداوند طالع

از دستور نیاید واگر خداوند دوازدهم در خانه باشد و نحس بود نیاید واگر ستاره نحس
بود واگر خداوند طالع در دهم باشد اینکس در حبس بسیار بماند واگر در وقت منحوس بود بیم
هلاک است واگر زایل باشد از خداوند طالع سیم یا خداوند نهم رجوع نکرد امید خلاص
باشد و هم چنین حکم کنند که سفر را کردی باقی کارها برین ترتیب هرگاه از گرانی و
ارزانی سائلی سوال نماید از طالع اجتماع و استقبال چون خواهی که حال نرخ
بدانی در هر ماهی طالع اجتماع و استقبال نگه دار و بنگر تا کدام منزل است از منازل
قمر چون بدانستی بدان که موضع زحل کدام منزل است پس از حمل شماره کن تا آن
درجه که موضع زحل است پس از آن حصه سی جز بیفکن آنچه بماند بر سیزده قسمت
کن آنچه برون آید نگاه دار و مبدا از ثریا کن و آنجا بیفکن هر یک از آن منزل باشد
تا هر جا رسد پس هر منزل که نحسین باشد نظر کن که موضع وی از طالع چیست در آن کوکب
آنجا هست یا نه اگر آنجا کوکبی باشد و بر زحل منحوس باشند و منور و خرابی باشد و تنگ
نکو و اگر زیر زمین باشد میان رابع و طالع دلیل قحط و تنگی باشد و هرگاه مابین
رابع و سابع باشد دلیل بر فراخی باشد و اگر میان سابع و عاشر بود دلیل بر
تنزل نرخ کند و اگر میان دهم و طالع باشد دلیل بر گرانی بود و اگر قمر سعد باشد
دلیل خیر و خرمی کند و ایضا در بیان کواکب در دوازده برج در حمل زحل بر صورت
ماده گاو است مشتری بر صورت اسب مریخ ملکیست که آلت ضرب پیش نهاده
آفتاب چون با تاج و تخت زهره چون چهارپای عطارد چون مردی قمر چون
چهارپای الثور زحل اسپی مشتری چون گاوی مریخ کرگی شمس چون مرد دستی
آراسته زهره چون گوهر قیمتی عطارد چون مردی دبیر قمر چون ملکی سفید پوش
الجوزا زحل چون مردی مسافر که بسفر خواهد رفت مشتری چون مردی که تزویج
خواهد کرد مریخ چون جوهر یاقوت شمس چون زر و سیم زهره چون گوهر قیمتی عطارد
چون مردی با حشمت قمر چون مردی سفید پوش السرطان زحل چون گوهر دیم
مشتری چون ملک با تاج و تخت مریخ چون بنده گریخته شمس چون گندم و جو

زهره چون زر و سیم عطارد چون مردی مسافر قمر چون ارض هر زروع الاسد زحل چون
دبیر مشتری چون پری با گوهر مریخ چون سر هلکی شمس چون ملکی زهره چون گندم و
جو عطارد چون بوی خوش قمر چون زر و سیم السنبله زحل چون زن گریخته بشوی
کرده مشتری چون جامه رنگین مریخ چون زنی ستیهم شمس چون جامه پشمینه زهره
چون کنیزکی عطارد چون ملکی با تاج و تخت قمر چون زن خائف از شوی المیزان
زحل چون ملکی با تاج و تخت مشتری چون سر بداهن مریخ چون زنی از شوی بیرون
آمده شمس چون بنده گریخته زهره چون مردی توانگر عطارد چون زنی را که غیب کنند
قمر چون جامه پشمینه العقرب زحل چون جامه پشمینه مشتری گندم و جو مریخ چون
بوستان و درختان سبز شمس چون تاج گوهر زهره [illegible] عطارد چون جامه پشمینه
قمر چون بنده گریخته القوس زحل چون مردی [illegible] مشتری سوار و [illegible]
لشکر مریخ چون نابینا شمس چون مردی خوب [illegible] زهره [illegible] که [illegible] مردی [illegible]
عطارد گندم و جو قمر چون مردی که از سفر باز آید [illegible] زحل [illegible] مشتری
چون بنده گریخته مریخ پادشاه با تاج و تخت شمس زنی [illegible] زهره مردی
با جامه رنگین عطارد گندم و گنجد و شیر قمر گندم با خاک [illegible] الدلو زحل چون
ملکی با تاج و تخت مشتری مردی کشته در جایگاه غریب مریخ مردی که زنا
کرده و کشته شده شمس چون مردی غریب بیمار زهره مردی که از حدود گذشته
باشد عطارد چون مردی که خانه خود سوراخ کرده باشد و گاه [illegible] باشد
قمر چون مردی مرده الحوت زحل چون بازرگان [illegible] مشتری پادشاهی با تاج
و تخت مریخ چون بنده گریخته شمس گندم و جو زهره پادشاهی با تاج و تخت
عطارد چون گریخته قمر چون زمینها و اجرام ولا یعلم الغیب الا هو ایضاً در استخراج
سلطات اثنی عشر و سهامات هر گاه خواهی اثنا عشریه کواکب را از طالع بدانی
بگیر طالع و ببین که در چه درجه است اجزا در دوازده ضرب کن تا چه حاصل شود
آنگاه از طالع منتقل ببین تا شمار دی بکدام برج رسد اثنا عشرات طالع با کوکب

ساخته اند و آن تضعیف مکعب است پس استغاثه بحضرت افلاطون بردند
گفت شمارا نفرة از هندسه بود حق تعالی شمارا باینصورت متنبه کرد هرگاه استخراج
خطین میان خطین بر نسبت واحده توانید کرد مقصود حاصل شود و تحقیق
کلام درین مقام آنکه اب را طول مربع فرض کنیم و خط اج را ضعف آن بر وجهی که
ب اج قائمه باشد و تتمیم سطح ابجد و وصل قطر قطر اد و تنصیف او بر نقطه
ط و اخراج خطین دج دب باستقامت کنیم و کنار مسطره بر نقطه آ نهیم و
او را تحریک کنیم بر خطین مخرجین تا آنکه خطین ق ط د ه ط متساوی گردند
اکنون اب و به و رج و جآ اربعه متوالیه اند بر نسبت واحده یعنی نسبت اب
به به مثل نسبت به به رج و مثل نسبت رج به جآ است برای آنکه اگر
قطر بج که بالضرورة بر نقطه ط گذرد وصل کنیم و از نقطه ط عمود طح بر خط ج
د اخراج کنیم البته این عمود منصف جد است و سطح در در رج با مربع جع
مجموعا مثل مربع حر است بشکل ششم از مقاله دوم کتاب اقلیدس و مربع
ح ط را مشترک سازیم پس سطح در در رج با مربعین جع و ح ط یعنی با مربع
ج ط بشکل عروس مثل مربعین ح ر ح ط است یعنی مربع رط و مثل این
بیان کنیم که سطح ده در ه ب با مربع طب یعنی با مربع ج ط مثل مربع ط ه یعنی
ق ط پس سطح در در رج مثل سطح ده در ه ب است نسبت در بر ده
یعنی بسبب اب به به بشکل چهارم از مقاله ششم و شانزدهم از پنجم مثل نسبت
ه ب به رج است بشکل شانزدهم از مقاله ششم مثل نسبت رج به جآ بچهارم
از ششم و شانزدهم مذکور و بیان این بوجهی دیگر در ذیل تحریر اقلیدس که خواجه
نصیر الدین برای اقامه برهان بر شکل یازدهم از مقاله دوازدهم نوشته مسطور است
پس نسبت اب به جآ چون نسبت اب به به ه است مثلثه بالتکریر
مقاله پنجم یعنی نسبت مکعب معمول بر اب بمکعب معمول بر به ه بشکل سی و ششم
از مقاله یازدهم و این مطلوب است والله اعلم بحقایق الامور و الاشیاء

الصحاح السابع فی علم الکیمیا و هذه تشتمل علی ستة فصول فصل اول بدانکه کیمیا
عبارتست از معرفت کیفیت تغییر صورت جوهری با جوهری دیگر و تبدیل مزاج ان بتلیین
و تحلیل و تعقید و مانند ان و انرا اکسیر و صنعت نیز خوانند چنانکه بدان اشارت خواهد شد
اولا باید دانست که اصل مادة المواد دو چیز است تبییض و تصفیر و چون امتحان کردیم
سیماب را چنان یافتیم چیزها را سفید گرداند و در همه نفوذ کند تا حدیکه اگر مس را تنک
گردانند و او را با سیماب و دیگر داروهای در سرکه بجوشانند سفید شود چنانکه اندرون
و بیرون او همچو سیم گردد تا چنان توهم افتد که اگر او را در بعضی تدبیری بهتر کرده شود
مس را نقره گرداند لیکن او را عیبی هست که بر آتش قرار نگیرد و از هر چه با او در
امیزد جدا شود و ممتزج نگردد و انرا اسباب انکه در آتش بسوزد بلکه متغیر نشود و دانستیم
که اگر او را چنان تدبیری کرده شود که با چیزهای گدازنده در امیزد و همچنان سفید
بر حال خود بماند پس باید که اول او را تخفیفی کند چنانکه مائیت از او جدا شود و
سحق پذیرد و اگر او را با چیزهای دیگر مزج کنند زنده نشود و اگر بدان او احتیاج
افتد هر ابی که دهند قبول کند و چون [illegible] او انست که اگر بر آتش نهند هر چه
و داروهای دیگر را که بر او نهاده باشند با خود ببرد و تدبیر تحقیقتا و ان باشد
که تصعید کنند تا از او هیچ چیز زنده نماند و اگر چیزی در او سوخته باشد در آثال
الت تصعید سوخته شود و چیزی چون در او سفید خالص از ذاتی بماند که هیچ
اثر مائیت در او نبود و چون خواهند تصعید او کنند اول باید او را کشت چنانکه
بعد از ان باد کرده شود بعد از ان تشویه باید کرد تا چنان بود که او را با [illegible]
و در دیگی سفالین کنند و دیک را بگل حکمت بگیرند چنانکه شرح ان بیاید در
تنور نهند و بعد از ان تشویه او را بچیزهای تخفیف و تنشیف کنند همچون نمک
و املح و زاج پس سحق کنند و در دیک تصعید که انرا دیک اثال گویند و فی التی
که انرا اکسیه خوانند بر سر ان دیک نهند و تصعید کنند و هر چه جمع شود باز با خاک
بر هم کنند و باز تصعید تا هفت نوبت و فانیش تا دوازده تا به تخفیف و تنشیف انرا

تمام شود و هر آنچه از او صافی و روح بود باقی ماند پس اگر قدری بشرطی که معتبر است در آن
بر مس اندازد مس را برنگ سیم گرداند چنانکه فرق نماند و از برای رنگ سرخ هیچ
نیافتیم که در او اول سرخ کننده باشد بلکه هر چیزی که در سیم و غیر آن نفوذ کند
چنان یافتیم که اول او را رنگ سیاهی دهد دیگر در او چنان یافتیم که چون سیم را بوی
او دهند زرد گردانند و اگر در او مالند سیاه کند و اگر بر سیم اندازند و او را بسوزانند و تجربه
دانسته‌ایم که هر چیز را بسوزانند اول او را زرد کنند یا سرخ پس تدبیر کردیم که از چیزهایی
که نقره را بسوزانند در رنگ زرد کننده از او جدا شود و مقرر است که هر چیز که او سوزنده
باشد چون او را طبخ کنند اول چیزیکه از او منحل شود قوت ناری بود که در او باشد
بواسطه خفت او پس گوگرد را بآتش نرم چنانکه قوه ناری را تحریک کند و از او بیرون
بیرون برد و از جوهر او چیزی نسوزاند و از دهنیت او چیزی را جدا نکند باید پخت چنانکه
جوهر او صاف پاک ماند و طبخ چنین میسر شود مگر در آتش مضاعف چنانکه در آب
گرم و بر او صبح جوش شود یا در زیر سرگین یا در نزد آفتاب یا بر خاکستر گرم و هر چند
رفق در او بیشتر باشد از فساد دورتر باشند و باید در آب اندکی تیزی بود تا این
صبغ جدا تواند کرد و شمول این آب زبر تریاک کرده شود پس او را در این آب باقی
طبخ کنند و هر بار که آب سرخ شود بر دارند و آب تازه در او ریزند و بجوشانند و باز
چون سرخ شود بر میدارند تا چنان شود که در وی از صبغ هیچ چیز باقی نماند پس آن
آبهای سرخ را جمع کنند و بآتش نرم تقطیر کنند تا آن صبغ صعود کند اگر آنچه صعود
برآید سیاه باشد معلوم شود که در طبخ سوخته است و اگر سرخ باشد معلوم شود که طبخ
برفق بوده و نیکست و چون از آن چند نوبت دیگر اندک عصاره چیزهای سرد چون سرکه
مصعد و آب حماض اترج و عصاره ماست ترش طبخ کنند تا ناریت او ضعیف گردد
و چندان قوت نماند که بدان زرد تواند کرد لیکن این صبغ حاصل شد از برای
ترکیب احتیاج افتد بشرطی که امتزاج صبغ بآن سهل شود و موافق ترین همه چیزها
از برای این کار خاصه از برای مقالت او سیماب سرخ کرده او و سرخ کردن

سیماب ممکنست همچون شنکرف پس چون صبغ را بسیماب مذکور هر یک بوزن دیگری
سحق کنند و در میان سرکین دفن کنند تا یک باهم ممتزج کردند و اگر نیز سیماب سرخ
نباشد نیز لطف این صبغ سرخ کردد همچون شنکرف اما چون سرخ کردن او ممکنست
اولی ان بود که سرخ کنند فصل ثانی در تعقید و تحلیل و تکلیس اگر خواهند عقد زیبق کنند
او را در قاروره کنند که کردنش دراز بود و نمک و عصاره حی العالم بهم بر ریزند چنانکه
بمقدار یک انگشت بالای زیبق بایستد و قاروره را تطیین کنند و از تباره باذبل
آتش بر او افروزند و قاروره را در میان نهند چنانکه تبخیر کردن او بدید نباشد
و چهار ساعت یا پنج ساعت بگذارند و بعد از ان بیرون آورند و قاروره را بشکنند
و سیماب را که منعقد شده باشد بگیرند و سحق کنند و از برای حاجت نگاه دارند وجهی
دیگر بگیرند از سیماب یک رطل و از شخیره و قلقند و نمک در برابر هر یک نیم رطل و همه را
نیک بکوبند و بر ریزند و این جمله را باهم بسایند تا سیماب بمیرد و در دیک اثال
کنند و سرش را محکم بگیرند و بر آتش نهند از بامداد تا شب و آنچه از او متصعد شود
بگیرند و نیم رطل شخیره و بیست و نه درم نمک در برابر او نهند و نیک بسایند و باز
همچنان متصعد کنند و همین تدبیر می کنند تا همچون نمک سفید و منعقد شود و از
برای وقت حاجت نگاه دارند وجهی دیگر زیبق را براج بکشند و بمقدار آن نمک
شوی بسایند و در او ریزند و در دیک اثال نهند و تصعید می کنند تا وقتی همچون
در عود شود و چهار نوبت که تصعید کرده باشند گاه باشد که بدین مرتبه رسد پس از
آن زیبق متصعد بمقدار رطلی حاصل کنند و نیم رطل شب یمانی و ربع آن شب نوشادر
با او اضافه کنند و باهم سحق کنند و آنرا در قدحی مطین ریزند و آن قدح را در
دیک اثال نهند و سه شبانه روز در زیر آتش قوی کنند و بعد از آن بگذارند
تا سرد و منعقد شود وجهی دیگر بستانند از زیبق متصعد بر وجهی که یاد کرده شد یک رطل
و از زنیاخ صفر معقد و مجوف و صمغ عربی از هر یکی و این جمله باب بیض مقطر بسرشند
همچون خمیر اول سحق کنند و شبی دیگر همچنان در تنور نهند و چون بیرون آرند

منعقد

باشد حل طلق هرگاه طلق را بکوبند تا چون سرمه شود و بحریری که سخت بافته باشند
به بیزند و بمقدار او شب یمانی بر او افکنند و سه درم نمک و بوره ارمنی و بمقدار او تنکار
و او را نیک بسایند و در شیشه مطین کنند چهار رطل بول کودکان در او بریزند و سر
شیشه را محکم بگیرند و سه شبانه روز در آتش سرگین نهند چون بیرون آورند گداخته
باشد بجهت وقت حاجت نگاه دارند وجهی دیگر بسایند گاه خشک و بجوشانند تا محرا
شود پس طلق را اسفانج کنند و آن آب سرد بر وی ریزند حل شود وجهی دیگر برنج را در آب بیا
بپزند تا حرّی شود پس آن را پالایند و صافی کنند و در آبگینه ریزند و چهل روز در
آفتاب بیاویزند که آن سرکه بس عجب شود پس هر وقت که خواهند طلق را حل کنند
در قدحی کنند و آن سرکه بر او ریزند و سه روز بگذارند منحل شود و چون آب روان
گردد صفت تکلیس هرگاه خواهند چیزی را تکلیس کنند او را به نوشادر و سرکه زنگاری
کرده یا بچیزهای سوزنده همچون نمک و نوشادر و گوگرد بسوزانند تا سحق پذیرد
و سیماب در وی آمیزند پس آن را تصعید کنند تا سیماب از او جدا شود و همچنین چند
نوبت همین عمل کنند تا آنچه از او باقی ماند همچون در زوری شود و او را حجر مکلس
خوانند پس اگر از برای نقره بود آن را نمک آب مقطر دهند و بسایند و در تون حمام
نهند و باز بسایند تا بغایت نرم شود و هرگاه بجهت زر بود آبهای زاجات دهند یا
آب گوگرد سرخ با روغن بیضه دریائی تشویه کنند تا سرخ شود و چون در زوری شود
صفت تحلیل چیزها آسان ترین طریقی در تحلیل آن است که طبیعت متغاییر را با چیزهائی
گردانند که جوهر خود انحلال پذیرد همچون نمک و زاج و قوی ترین همه نوشادر است
پس آن چیزها را که حل خواهند کرد باید که در آبگینه کنند و نوشادر حل کرده در او
ریزند و بسایند تا ده کرت بر وجه مذکور سحق کنند و در آتش ریزند تا مشمع شود
یعنی چنان شود که اگر بر آهن گرم کرده یا آب او در افکنند در حال گداخته شود و ناد
نوبت نوشادر محلول از التسقیه کنند بر وجهیکه یاد کرده شد بدین مرتبه برسد
و گاه باشد که سی نوبت بدین مرتبه رسد فصل ثالث در تدبیر چیزهائی که در این صنعت

بدان محتاج چند تدبیر کبریت مقداری از کبریت بیاورند و انرا ابلبرکه تند شده روز بسایند
و در سایه خشک نموده دیگر بسایند و بکفک الکنسین خمیر کنند و انرا معقد کنند و
انچه از او معقد شود بگیرند و پاره از او در اتش اندازند و هر گاه بگیرد و دود نکند دلیل
انستکه نیکو شود و هر گاه دود کند بار دیگر ببرکه بسایند و بکفک الکنسین خمیر کنند و
معقد گردانند تا بحدی برسد که چون بر اتش افکنند دود نکند و نسوزد و بعد
ازان بردارند و نگاه دارند وجهی دیگر بسایند مقداریکه خواهند از کبریت و نیمه این
قلقند و هر دو را باهم بسایند و در دیگ سفالین مطین کرده در اتش نهند و زرده
تخم مرغرا بر او ریزند و بپیچه پیچیدن او را بجنبانند تا سرخ شود پس دیگرا بردارند
تا سرد شود و از انجا بیرون ارند و بسایند و در وقت حاجت بکار برند قدری از ان
بر سیم افکنند سرخ شود تدبیر اب کبریت بسایند از کبریت اصفر جزوی و از ملح القلی
سنگ رسیده جزوی و ان هر دو را اینک بسایند و هر دو را در قاروره مطین کنند
و بخاکستر با اتش نیز کهن خفیف یکشبانه روز تشویه کنند پس بیرون ارند و بسایند
دیگ مطین و هر دو قیه کبریت ۳ وقیه اب شیرین در او ریخته و بجوشانند و چون
جوشیده باشد ان کبریت و نمک شوی مسحوق در انجا ریزند در ساعت منحل شود
و اب سرخ گردد تدبیر صمغ عرب کهان را زرد تخم مرغ نیز خوانند بسایند زرده تخم
مرغرا با اتش او را تقطیر کنند و ثفلش را گرفته و باب بیاض البیض مقطر انرا اغشته
کنند و در زجاج مطین ریزند و چیزی بر سر او نهند و محکم شد وصل نمایند و بر سر
اتش نرم نهند چنانکه بجوشند و اب سرخ شود و هر گاه در خاکستر گرم نهند با افتاب
بهتر باشد و چون اب سرخ شود ان اب مقطر در و ریزند تا صمغ در زیر قاروره حاصل
باید حاصل شده باشد تدبیر شب بسایند شب را و بکوبند و بیزند و در دیگ سفالین
که چیزی بر او نرسیده باشد کنند و با اتش نرم بجوشانند و فرو گرفته تا سرد شود
و بجهة وقت حاجت نگاه دارند تدبیر مرقشیثا بسایند مقداریکه خواهند و انرا
بسایند و ببرکه انگوری خمیر کنند و ده روز در افتاب نهند تا خشک شود و باز بسایند

و در دیگی کنند و نرم نرم آتش کنند تا مصعد شود و پس آنچه مصعد شده بگیرند و بسایند
و باز دیگر مصعد کنند و همچنین تا وقتی که چون سیماب سفید شود و پس آنرا نگاه دارند نوع دیگر
مرقشیثا بسایند مقداری که خواهند مرقشیثا و مغنیسیا و نمک هندی و از زاج و شب یمانی
از هر یکی هم چند مقدار ایشان زرنیخ را بسایند و مصعد کنند و چند نوبت چنین
کنند تا بغایت سفید شود نگاه دارند فصل چهارم در حل سیماب بسایند در جام
هنگشت کنند و در کاسه نهند و باز در آنجا کنند و فشار بدهند و هم چنین نوبتی دیگر
از اسباب محلب خوانند تدبیر شخار سفید دیگی سفالین نو بسایند و شخار در او کنند
چنانکه تا به نیمه او برسد و آب در او ریزند و در طشتی نهند پس هر آبی که از آن دیگ برود
او را جمع کنند آن شخار سفید بود خشک کنند و نگاه دارند تدبیر نمک هندی بسایند
از وزن یک بید یا وردی سخت مقداری که خواهند و بسوزند و خاکسترش را بگیرند و در دیگی
کنند و به هر جزوی چهار جزو آب در او ریزند و اگر خواهند نمک را با آب نوشادر
در او ریزند و دو روز یا سه روز بگذارند و هر روزی چند آنکه بتوانند آنرا بجنبانند
و بگذارند تا صافی شود بر دارند و در دیگی کرده بجوشانند تا چون انگبین شود پس فرود
گیرند و در آبگینه کنند و اگر تابستان بود در آفتاب نهند و اگر زمستان بود در دیگ سفالی
ریخته و بر بالای آتش گذارند تا بسته شود و نگاه دارند تدبیر سرکه مصعد بسایند زرنیخ
ده جزو و جزوی شب یمانی و دو جزو نمک و جزوی بطرون بسایند و در آن سرکه ریزند
و هفت روز در آفتاب نهاده و صاف کنند و نگاه دارند تدبیر آب نوشادر بسایند
یکی رطل نوشادر و بسایند و بر بریزند و آنرا بر زیت یمنی بریان کنند و چون زیت را تمام
بخورد و پاره از آن بر آتش افکنند و هر گاه دود کند بار دیگر با زیت بسایند و هم چنین
تدبیر کنند تا چنان شود که دود نکند پس با سرکه بسایند و بان خشک کنند و چند نوبت
بسایند و با آتش نرم آنها را بریان کنند و مقدار جزوی از او و جزوی از شب یمانی
هر دو با هم جمع کنند و سرکه مصعد بر آنها ریزند و بر سرگین یا آفتاب بنهند و بگذارند
حل کنند و مصعد کنند و نگاه دارند بهترین آنهاست تنبیه نگاهداشتن سیماب و حقیقت

کردن بادی تدبیر لبن العذرا بگیرند قدر یکرطل مرتکی و خوب بکوبند و بیزند و در دیک
سفالین دیک یا کوزه سرکه سفید سخت ترش در او ریزند و انرا بجوشانند تا دو سه
جوش بکند پس در شیشه کنند که سرش تنگ باشد و سرش را استوار کنند و در میان
سرکین تر نهند و هر هفته یکبار سرکین بدل کنند تا برسد و علامت رسیدن آنست
همچون اب مرکب زرد شود همچون اب سیماب سرخ و انرا با سرمه بیامیزند همچون شیر
سفید گردد و انیست لبن العذرا که در صنعت ذکر کنند فصل خامس در تدبیر زعفران
سرب و غیره مقداری از سرب بیاورند و انرا بگداخته تا بسوزد و خاکستر شود پس از او
یکوقیه و از بول گاو سه وقیه در شیشه کنند و هفت روز در افتاب بگذارند و هر روز
چهار مرتبه یا زیادتر بجنبانند پس بر پارچه که متوسط بافته باشند بپالایند و بگذارند
تا صافی شود پس خشک کنند آن زعفران اسرب باشد بکلس قشر البیض بستانند پوست
تخم مرغ و در اب یکشبانه روز بگذارند پس بیرون اورده و آن پوست تنک از وی
باز کنند و انرا سنگ کوبیده در کوزه مطین کنند و سرش را محکم بگیرند و در تنور نهند
و دو روز بگذارند پس بیرون اورند و خورد بسایند و نگاه دارند تدبیر مس مصعد بگیرند
هر قدر که بخواهند از مس و از ان صفایح رقیقه بسازند و انرا بمقراض خورد کنند و زرنیخ
سرخ و زرد و نمک را کوبیده و با هم بسایند و سه روز در افتاب نهند و خشک کنند
و این مجموع را در کوزه کنند و سرش را استوار کنند و سه شبانه روز بسرکین آتش کنند
و بعد از ان بیرون اورده بسایند و بشویند تا بوی زرنیخ از او بر طرف شود پس خشک
کنند و در دیک سنگی انرا مصعد کنند پس انچه بر اید همچون نمک سفید باشد تدبیر
قلی بستانند هر قدر که بخواهند قلی و انرا هفت روز بسرکه سفید بسایند و چندانکه بخورد
سرکه بدهند و چون بدین مرتبه رسد سه وقیه از او یکرطل مس را سفید کند پس هر یک
رطل از او را در یکوقیه توپال بر اندازند تا چیزی نیکو بیرون اید تدبیر زعفران آهن
بستانند از براده اهن و بسرکه تنک تر کنند و در پارچه بندند و در گل حکمت
نهند تا هفت روز بر اید و زنگار گیرد و همچون زعفران شود پس بسایند و نگاه دارند

تدبیر روغن خایه بستانند تخم مرغ و بشکنند و زرده او را بگیرند و چیزی از قلقند در آن
بر او افکنند و نیک بسایند و در سایه خشک کنند و مصعد گردانند و نگاه دارند
فصل سادس در بیان ساختن سیم هرگاه یکدرم سونش نقره بستانند و سه درم سرب
و با هم بسایند تا نرم شود و در قدحی که مطین بگل حکمت باشد بریزند و در زیر و بالای
آن سبشه قرورت گرفته بریزند و سر آنرا استوار کرده و یکشب در آتش سرگین بریان
کنند و بعد از آن بیرون آورند و یکدرم آن را بر ده من نحاس اندازند سیم شود وجهی
دیگر بستانند از زرنیخ سرخ و زرد و رصاص و مرداسنگ و مغنیسا از هر یک جزوی
دارفلفل و نمک اندرانی و بوره ارمنی و کندر زرد از هر یک نیم جزو و هر یک را علیحده
کوفته و بیخته و در قنینه کنند و سر آنرا بگل و اسفنج استوار کنند و دیگی را پر از
خاکستر کرده و آن قنینه را تا صدرش در میان خاکستر نهند و یکروز تمام در زیر آن
دیگ آتش کنند و بعد از آن بگذارند تا سرد شود آنچه در او باشد بیرون آورند
یکدرم آن بر پانزده درم نحاس سفی کنند نقره گرداند وجهی دیگر گویند هرگاه ده مثقال
اسرب و رصاص و نحاس سوخته و مرقشیشا از هر یکی دو مثقال بستانند و این جمله را
با هم بکوبند تا نرم شود و بعد از آن نحاس را بگدازند و این داروها بر آن ریزند و بگدازند
و نحاس مبیض بر او اندازند سفید شود الا بر ظاهر او اندک غبرتی باشد چون بار دیگر بگدازند
و مثل آن نقره بر او مزید کنند نیک شود وجهی دیگر بگیرند مقداری از زیبق و آنچه بدل
مرقشیشا و زنجار از آن بکشند و بمقدار هر دو نمک مقلو اضافه کنند و بخل خمر مصعد
آنرا یکروز سحق کنند و یکشب تشویه آن همی کنند پس بعادت آنرا بستانند و سه نوبت
آنرا تصعید کنند تا سفید شود پس آنرا باب بیاض البیض محلول ملکلس مبیض و نوشادر
و شب بر وزن سحق کنند و شب تشویه تا منعقد گردد و یکدرم از او بیست و پنج درم
نحاس را نقره گرداند و هرگاه بستانند از زیبق جزوی و از زرنیخ سفید که هیچ سیاهی
نباشد جزوی و باب رصاص یا اسرب یا نقره محلول با نوشادر تشمیع کنند و تحلیل
و تعقید او تمام کنند هر یکدرم او یکرطل از نحاس را نقره گرداند و هرگاه این عمل را

عمل مذکور را چون مستقر و شده باشد سحق کنند و بمثل وزن او از زیبق محلول ده نوبت
سحق کنند پس تحلیل و تعقید ان کنند هر یکدرم ازا و هزار درم نحاس را کانی بود و ام
بدل زرنیخ کبریت مصعد طبیعی مصفی با اب بیاض بیض مصعد که شب یکمس محلول بود
هر یکدرم هزار درم زیبق صد درم از نحاس و غیره را نقره کرداند وجهی یکی یکرطل
زرنیخ و کبریت و مانند ان بوره و باب نمک بروز سحق کنند و در شب باتش متوسط تشویه
کنند و لت از انکه نداوت او را اخذ کنند مصعد کردانند و تجدید بوره کنند تا سعید
شود و بعد از ان بلبن عذرا تعقید کنند و بر وجهیکه ذکر رفت هفت نوبت تشویه کنند
تا منعقد شود پس از اچند نوبت با ب نوشادر تشمیع کنند پس زیبق مصعد برابر
ان اندازند و باتش خفیف تشویه کنند تا چنان شود که بر صفایح نحاس جاری کردد
و نفوذ کند و یک جزو از ان پنجاه جزو از نحاس را سیم کرداند وجهی دیگر بسایند از زرنیخ
یا کبریت و از ان بریان کنند چنانکه دخان و سیاهی و نتن از انها برود بمقدار یکرطل
و او را با همچندان او از کلس عظام سه روز با ب نمک صلایه نمایند و در شب باتش
نرم تشویه کنند تا وقتی که قائم شود پس اگر ان کبریت باشد هر یکدرم از ان تا سی
درم زیبق را در بوته کنند و سر انرا محکم بگیرند و در میان آتش نهاده نفخ کنند تا منعقد
شود و سیم کردد و هر کاه زرنیخ بود هر یکدرم بر سی درم نحاس نهند تا سیم شود وجهی
دیگر بسایند از کبریت و زرنیخ هر کدام که خواهند یکرطل و از اسفیداج رصاص همچندان
و انرا با سرکه بسایند و باتش خفیف چند نوبت تشویه کنند و باب مرتک تسقیه
کنند و بعد از ان تصعید انچه محترق شود بر کیرند هر یک جزو ازا و بیست جزو نحاس

سفید کرداند والله اعلم بحقایق الامور واللہ اشیاء

قد فرغ من تسویده العبد الجانی میرزا مهدی الگیلانی حسب الفرمایش جناب مستطاب ندوه
نصابا قا میرزا محمد الشیرازی الملقب بملک الکتاب در معموره بمبئی فی سنه ۱۳۱۲

الصحاح الثامن فی نوامیس افلاطون وبه نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم سبحان من اعطی حکمته علی من یشاء من عباده والصلوة و
الثناء علی فؤاد عالم الامکان الذی لولاه لما خلق الله الافلاک اعنی سیدنا ونبینا محمد وآله
الطاهرین وبعد اعمالی که متعلق بناموس اعظم است بر چند قسم است تعفین وتدخین وتکلیس
وتزیین وغیره واین اقسام در هفت فصل بسط داده خواهد شد فصل اول در تعفینات واثر
اکثر تعافین حجر الشمس است وان حجریست که شب روشنی دهد چون چراغ افروخته
واطراف خود را منور سازد وچون ان حجر بدست اید او را کوفته با برابر او آب گرم
خمیر سازد وبگیرد بقره یا شات هر کدام که خواهی جماع کن مر او را تا وقتی که فم رحم او
گشاده گردد وقبل از دخول منی در او بیرون ار ذکر خود را پس ان خمیر معمول را در
وی نه وباز اعاده عمل کن با دخال آن تا وقتی که منی در روی ریزد وآن حجر معمول
وی را از خروج مانع خواهد شد پس اگر بقره است خون بنی نوع او بر روی او بمال واگر
شاة است روی او را بخون مثل او ملطخ ساز او را در خانه تاریکی که افتاب در ان
نتابد بگذار و سبوس گندم وشراب با و بد ودر هر هفته مقدار یک رطل از ان
خونی که روی ان بدان الوده است در طعام وشراب او بده تا وقتی که بزاید وباید
که قبل الولاده جند الشرا اماده ساخته باشد وان حجر الشمس است وحجر الکبریت و
حجر التوتیاء الاخضر وحجر المقناطیس همه اجزا برابر کوبیده وبیخته با سیب برگ بید خمیر
کرده وحبها ساخته هر یک بمقدار نخودی در سایه خشک گردانیده وبعد از جفاف
سحق کرده مانند زروری در ظرفی زجاجین محافظت کرده پس چون وضع حمل
واقع شود المولود را در میان این زرور بخوابانند که فی الحال در کسوت بشری جلوه نمائی
انگاه مادرش را در بهاندم بقتل ار وخون او را در ظرفی نگاهدار وان صورت حیوانی
بشری را در اناء عظیم ووسیع از آبگینه یا رصاص در آور وبگذار تا شبانه روز
بگذرد وهر اینه جوع بر وی غلبه کند ومضطرب گشته پس او را از خون مادرش اطعام
کن هر روز بمقدار که بخورد تا هفت روز که بخورد وصورتی عجیب وهیئتی غریب بر

وی پدید آید و برای اعمال عجیبه بکار آید و ایرا القفص اکبر گویند و از جمله خواص این
صورت آنست که او را در دکوی سفید پیچیده و در پیش روی آینه صافی وضع کنند
و پنهان در دور تبخیر نمایند در نوزده یا در سی از ماه قمر ظاهر گردد چنانچه در شب چهاردهم
بنماید تا وقتی که آینه برداری یا صورت را غایب سازی و هرگاه در اول ماه این صورت را
ذبح کنی و خون او را خشک ساخته سحق نمائی هر آدمی که از آن خون بدهی صورت او
منقلب گردد بصورت آنچه منی در دلو دیعت نهاده و هرگاه در آخر ماه شکم این
صورت را بشکافی در وقتی که در شکم او باشد بگیری و در کسی مالی صورت او متغیر گردد
و مانند کلبی شود و اگر این صورتی تا چهل روز تغذیه کنی بچون و منی و شیر و جائی بداری
که آفتاب را نه بیند پس برون آورده شکم او را شق کنی و هنوز زنده باشد هر چه
از احشای وی برون آورده نگاهداری هرگاه که بدین در جلین خود را بدان بمالی
در طرفة العین از هر جا بهر جا خواهی طولاً و عرضاً توانی رفت و باز توانی آمد بقدرت
الهی تقفیص دیگر بگیرد حجر الشمس و با زهره باز سفید عجین کرده و بیاورد فرجی
و چنانکه در تقفیص سابق گذشت بادی عمل نماید آنگاه فرج او را چون سنگ پشت
بیالاید تا بوقت وضع حمل و در آمیزد او را گوشت آغشته در دم فصاد و شراب
چشاند آمیخته با خون حجام تا زمان وضع حمل و قبل از آن باید که برگ درخت فندق
و زبد البحر و حجر التیس اجزا را برابر کوبیده باشد و بچون سلحفاة و زهره سمندر
که مرغ مشهور است و برگ را آب بسیار عنا بید عجین ساخته و بعد از جفاف و
سحق چون ذرور گردانیده آماده دارد تا چون آن صورت متولد گردد فی الحال
که هنوز تر و تازه باشد از آن ذرور بروی افشاند و در آنی پاک بزرگ وسیع
الرأس در آورد و چهل روز او را بهمان طعام و شراب که مادرش را میداده تغذیه و
تسقیه نماید بعد از چهل روز از آنا برون آورد حیوانی بیند بصورت انسان الا آنکه
پهای داشته باشد و از او بسی کار بر آید و هر عضو او عملی را شاید و اگر چشم او را
برکند و خشک کرده بساید و بدان اکتحال نماید رد جانیان و جنیان را به بیند

واگر مغز سر او را با عنبر بیامیزد و کحل سازد و در چشم کشد کنوز و دفاین را بیند واگر
زبان او را خشک کرده بکوبد و با شربتی آمیخته بنوشد کلام روحانیان بشنود و زبان جن
فهم کند واگر دل او را خشک و سحق نماید و با زهره او زهره ماهی که او را قوریوس نامند
و در بحر عمان میباشد و چون خروس تاج دارد و بغایت مشهور است بیامیزد و حبها سازد
و در میان دو درخت که با یکدیگر نزدیک باشند مجمره بنهد و یکی از این حبوب تبخیر کند شجر
بیکدیگر میل کنند بر وجهی که باتصال نزدیک باشد واگر حبی از آن باب حل کرده و دست
خود را بان بیالاید و در زیر درختی بنشیند شاخ و برگ ان درخت بجانب تو میل و منحنی
گردد و هرگاه مغز سر این صورت را با مغز سر انسان که تازه باشد بیامیزد و برابر هر دو
بوزن شکاع اشنیع بان بار کند و حب ساخته در سایه خشک کرده و در زیر درختی که
خشک و بی برگ باشد بخور کند در وقت و ساعت تازه گردد و ثمره بار و پدید آید

فصل دوم در تدخینات که چون بدان تدخین کنی در نصف اللیل و ماه بدرجه
بدریه نزدیک باشد فی السحاب نور او محو گردد و منخسف نماید و این نیز عجیب است یکی
ورق شجره که سراج القطرب گویند و مکوب انزاد با زهره بره و زهره کاو کوهی و مغز سر
بز کوهی برابر بیامیزد و بند قها سازد بمقدار نخودی و در سایه خشک کرده و در شبی که خواهی
در موضع عالی بر آتش زبل تدخین کن و در غیر ایام خسوف چون عشر اول و آخر از ماه
تا قمر انخسف بهینی و ... چون بدین دخنه تدخین
کند در روز در اسمان ستارگان بیند و مرغان بزرگ مختلف اللون با هیبت عجیبه دخنه
دیگر در هوا عجائب نموده شود از دواب و تماثیل و نیزه ها و اسب و سوار و جیوش و
وغیر آن اجزای ان زفت و عود چینی و زریق و پیه سگ آبی و سندروس و صبر از
هر یک ده درم و صمغ دادی یکمثقال هر یکرا علیحده کوبیده الا زیبق که با جزای کوفته
صلایه کرده مجموع را بیک رطل زیت بر آمیزد و بنادق سازد هر بندقه سی درم و بعد
از جفاف بر آتشی که از بعرات بز سرخ حاصل شده باشد تبخیر نماید تا عجائب بیند
دخنه دیگر و این را دخنة الرجال گویند و بتدخین او در هوا مردان بینند پا های

ایشان بر زمین و سرهای ایشان بر اسمان اجزای او مرتک وعفص و زنجار و اقلیمیای
ذهبی و زرنیخ احمر و نحاس محرق و زنجفر و دم الحجامین خشک شده از هر یک ده جزو
و کبیکج پنج جزو شجرة النوث برابر مجموع همه را کوبیده و بیخته و بشحم سمک و ماء النوث
عجین کرده و حبها ساز د بر مثال فلفل و در ظل خشک گردانیده و چون عمل خواهد
کرد بر آتشکه از زبل بقر حاصل شده باشد و زبانه او فرو نشسته تبخیر کند در روزی
کثیر الغیم بر مکانی عالی تا انچه گفته شد مشاهده نماید دخنه دیگر که انرا دخنة الامطار
گویند و این عظیم‌ترین دخنهاست و منفعت او بسیار باشد هرگاه که کسی خواهد باران
اید در تابستان که گرمای عظیم غلبه کند بگیرد حربای یعنی افتاب پرست را و ذبح کند و
دم او را گرفته خشک نماید پس بگیرد قط اسود که لونش در غایت سیاهی باشد بی
امیختگی برنگ دیگر خصوصاً باض و اگر بری باشد بهتر بود و عمل کامل آید و چون گرفته
شد بربندد و از ان دم مذکور مجفف مقداری بر لحم کلبی نثر کند و بدو دهد پس چون
مذکور مذبوح را سلخ کند و طبخ نماید تا سیک مهرا شود و اب انرا نگاه دارد و محبوس را
از ان بخوراند پس از ان اب بوی اشامانند و سه روز دیگر مطلقا چیزی ندهد تا نیک
گرسنه گردد و صباح روز چهارم سام ابرص خصوصاً ابیض اطعام وی کند و بعد
از اکل ان عطشی شدید بر وی طاری خواهد شد باید که از شجره سراج القطرب مقدار
سه وقیه اب بعصر (فشردن) حاصل کند و سه وقیه دیگر شراب عتیق بران ضم نماید و بوی دهد
و یکشبانه روز بگذارد و صباح روز دوم او را ذبح کند و خون او را گرفته چنانچه
قطره فوت نشود و ان مذبوح را بگذارد تا خشک گردد و پس گوشت و استخوان او را
بکوبد و خوب با جگر برامیزد و ان مدقوق را مثل وزن او از این شراب و دم مذبوح بسقی
کند انگاه خشک گرداند و منخل شعر ببیزد و بیخته را وزن کند و مقدار نصف او مغز
کلب میت و عظم او که سوخته باشد و زرد شده بان منخول ضم کند و دیگر باره
سحق نماید تا خوب بیکدیگر ممزوج گردد و چون خواهد که عمل کند فرا گیرد مجمره و جمرات
که از شجره مرنوق حاصل شده باشد بر وی ریزد و باندکی از این دوا تدخین کند

که بقدرت الهی چون بخار بالا رود باران روی بزمین نهد و تا بخور میسوزد همین عمل
میکند و اگر تا یکماه تبخیر کند همین صورت واقع شود چون خواهد که مطر منقطع گردد
آتش را فرو نشاند و تبخیر نافی کند فصل سیم در ذنبیات و چند نوع از آن در
این فصل ایراد کرده میشود انشاء الله تعالی نوع اول در وقوف بر جواب مکر و موش
دشتی را که از خانه خود عنقریب بیرون آمده باشد وا او را در آب اغراق کند اگر
آب سطریان باشد بهتر بود و اگر آب یکی از انهار اربع بود بهتر یعنی سیحون و جیحون
و نیل و فرات عمل کامل تر آید و بهر تقدیر او را اغراق کند در آب تا بمیرد و باید که چون
بمیرد همچنان او را خشک سازد و بوزن او لحم کردان و ربع وزن او قلب بوزینه و مثل
آن دل طوطی سخنگوی که نر باشد گرفته و هر سه را بکوبد و با یکدیگر خلط کند و نگاه دارد
هر که درهمی از این دوا با شیرینی تناول کند بعد از لحظه متکلم شود بحکمت و هر چه بشنود
فی الحال فرا گیرد و بر آنچه در خاطر مردمان میگذرد واقف گردد طریق دیگر
هر که خواهد که آنچه در خاطر مردم میگذرد بر خاطر او خطور کند باید که یک هفته روزه
بدارد و افطار بغیر حیوانی کند و بدین اسمای سبعه که نامهای بزرگست و مفاتیح العلم
گویند مداومت نماید سمید بدیع طهیون لالهون ومدعوت کاجنی قلیثا هیلوب هر
روز هزار مرتبه بخواند و در آخر اتمام این عدد یازده بار ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ و بگوید اللهم
اکشف عن قلبی حجبات الغفلة و علمنی ما لم اکن و بین لی من کل ما اسئل عنه یا من لا اله
الا هو و لا معبود سواه ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ و چون شش روز بدین
اوراد مداومت نماید در روز هفتم اثر ظاهر گردد و هر که نزد وی آید هر چه در خاطر
گذرانند فی الحال بر خاطرش بگذرد و در آن باب از وی کلامی واقع شود نوع دیگر
سرعت سیر است و این چنان باشد که در روزی مسافت یکماهه را قطع کند هر که
بگیرد جلد ثعبان و جلد اوزه حبشا یعنی مرغابی سفید و پوست گردن خروس
کبود رنگ و پوست روی کفتار و پوست دودک یعنی دجاجه سمینه و پوست غزال
و جلد فرس بهرطلی که مجموع و نخبه باشد و آن جلود را دباغت دهد و از آن نعلینی بسازد

که فوق و تحت ان جلد فرس باشد و بدوزد در وقتی که عطارد مستقیم السیر باشد و سعود
و قمر متصل یکی از سعود پس چون خواهد که بجائی دور رود دیگر در تکلفی و مشقتی آن
نعلین را بپوشد با طهارت و باید که روزه بدارد و براه ان موضع در آید که طریق در
زیر قدم او مطوی گردد طریق دیگر بگیرند پوست بز و جلد و که هر دو ذبیحه باشند
و دباغت دهد و بعضی را بر بعضی ترکیب کند و باید که جلد بز در فوق و تحت باشد و نعلینی
سازد و بدوزد در وقتی که قمر متصل بود بعطارد و عطارد مستقیم السیر باشد پس اشکال را
که مذکور میشود بر جلد آهو بره بنویسد و بر ران است ببندد و در وقت توجه بمشی
انچه دیگری بیک ماه رود او بیک روز رود که هیچ رنجی بوی نرسد و اصل ان ا
کلمات که خواهد هر بامداد و شبانگاه ورد سازد و از یازده مرتبه کمتر نخواند
و هر چند زیاده خواند بهتر باشد اما اشکالیکه بر جلد غزال باید نوشت اینست

م اااا H دل وح ااا ۸ ی ع ۹ H ااا ۸ اا اا ا

و ا ۲ اا ۹ ع و ۶ ۷ ۱۶ ۴ H ااا ۹ ع ۹۹ اا ع ۲ اا ۲ اا اا د ۲ اا ه د

ه ه ه ه ه ه ه ه لمر لمر مهر مهر مهر سر سر سر لمر لمر لم

و اوراد یکه باید صبح و شام مداومت نماید اینست یا مطیشا انوخی رخیم اعلالی الوخ
طبیوشخ یا نوخاد ولهیم اهو سمیل اللهم سهل و یسر ولا تعسر یا من لا اله الا هو ولا معبود
سواه و در وقت توجه و مبدء رفتن هر دو دست خود را بر سر زانو نهد و روانه گردد
طریق دیگر هر که بخواهد مشی سراب نماید باید بگیرد از خط لطیف تربه آنچه نزدیک باشد
اول امبات رغب و در کوزه نو ریخته پاکیزه کرده در تنور خبازی نهد تا همه بسوزند
و خاکستر شوند پس آنرا وزن کند و برابران اب کرفس بگیرد و بوی لتقیه کند تا
تمام در خورد و خمیر شود و انرا تنک ساخته در سایه خشک کند و بعد ازین سحق نماید
تا وقتیکه مانند غبار شود پس در شیشه پاک افکند و گلاب بروی ریزد چندانکه
سر زبر او در آید بند بسیار نگاه دارد اگر بدین رما در نعلینی که از پوست تمساح دوخته
دوخته باشند طبقه بر بالای طبقه و تحریر کرده خبانچه رسم نعلین است وقتی

که قمر در سرطان باشد بر تثلیث مشتری این قلقطیر را بنویسد که باسماء البینین معروف
پس آن نعلین را در ساقی سعود بپوشد و کلامیکه باسماء الشیخ اشتهار یافته بخواند و
قدم بر آب نهد فرو نرود بلکه بر روی آب رود چنانچه همه کس معاینه ببینند قلقطیرا

[illegible]

[illegible] و کلام چنین است یا قهر مقهر یا شکوت
یا جیجر یا سکوبه یا لحم یا طشتل اعینونی علی ذلک طریق دیگر هر که خواهد که بر آب رود
بگیرد پوست دلفین و جلد تمساح و جلد ماهی و جلد فرس الماء و نعلین مطبق از این
جلود مدبوغه بسازد و جلد تمساح فوق و تحت باید و بر هر جلدی ازین جلود از قبه
مدبوغه حروف معروفه بریح و غیم و نار و مطر بنویسد پس بهم دوزد و قمر متصل باید
بعطارد از برج ثابت الی و چون این نعلین بپوشند و قدم بر آب نهد و باسماء ارباب
فصل و یوم و ساعت شکم شود و مکرر کنان برود و بقدرت الهی عبره کند آب را
بروجهی که قدمش تر نشود اما حروفش که بر جلد باید نوشت اینست حروف الریح
حروف الغیم [illegible] حروف النار [illegible] حروف المطر [illegible] نوع
الرابع طیرانست از بلدی ببلدی بگیرد شاخی از شاخهای درخت سدره و آن درخت
مشهور در بادیه است شاخ باید که سبز باشد و از و شکلی سرطان بسازد در او پوشان جلد
جردون و او نیز پس هفت قصبه فراگیر در میان تهی باشد هر یک را بقدر شبری
و بر هم ترکیب کن چنانچه موسیقار بسازند و این اسماء عظیمه را که چون کرکس بر هفت
پاره پوست شتر مرغ بنویسد و کلام صیت را هفت بار بخواند بر ابخاد مدوان
در سر انبوبها بنهد و نفس دران قصبات کند و با واز بلند بگوید یا خدام هذا الاسماء
ارفعونی من هذا المکان الی مکان کذا فی البلد الفلانی و همین عمل ابجای ارد بعد از آن
کلام صیت را آغاز کند تا مرتفع گردد باذن الله تعالی و اسماء عظیمه که بر جلد بنویسد
اینست سططسلو هو اهیال العجل کیحا موقیا الحجوه هیال العجل الوحا الوحا الباقیة
الساعه ما مرکم بحد العامل الکلام صیت اینست اسماء ذلش سلهند دلش الاما بحقوق

من هذا المکان الی البلد الفلانی نوع دیگر که وقتی که آفتاب در حمل باشد و زحل در میزان
فرا گیرد قصبه که دران سال رسته باشد و از بیخ آن قصبه هفت بند بشمارد و بند
عقد ثامنه ببرد و روی بجانب شرق آرد و این عمل کند و در وقت قطع قصبه این کلمات
بگوید صحت لجبلطیر الشهلید وش بهوال شمخوا الثا و این قصبه بجای فرس است بعد از
آن این اسما را بنویسد در پوست غزالی بخون کرکس و عقاب و تبخیر کند بعود هندی
و بیخ یبروج الصنم و مصطکی و معطافون بخور لیست که ترسایان فرنگ در دم ملیاخته
و در کلیسای خود میسوختند و اسماء اینست لمثلخ مهعاش معلشلخ سحماش سحملش ملطخ
مصطلح مصطیهلطح معلحصلص مطلش معلصط [symbols]
وال و چون این اسما را نوشته و تبخیر کرده آن پوست را در بیخ و در موم
سفید بارکافته که بمشک و کافور آمیخته باشد آنگاه بگیر شاخی از درخت زیتون و حفره
در سر آن شاخ کن و این اسما را بر پوست غزال نویس بمشک و زعفران و در هم پیچیده
و دران حفره زیتون بنهند و سر آن بموم محکم ساز اسماء اینست همصطحلش طلحص
ملصیخ والما سلصلیخ طلطش ملخ بقوه مطه [symbols]
و این شاخ بجای تازیانه است پس بگیر مخلوج هفت رنگ و بهفت دختر بکر بده که الوان
ایشان نیز مختلف باشند تا بریسند و ازان رسنی تابیده و در دهان آن اسب کن
که آماده کرده یعنی قصبه و بجهت بند تازیانه باز از چرم گاو و دوالی بافته مثلث هفت گره
برو زده و باید که این اسب و تازیانه مهیا بود پس عصابه از حریر سفید بستان و این
اسماء را بمشک و زعفران بروی نویس مسح لحج زنیخ یا دصابلیشها یا طرطش علمطیطش
یا ملطخ هو هشتیخ یا طرطش علمط علمطیطش یا طبطخ هو هشتیخ هو سعیطورش و چون نوشته
شد عصابه را نیز محافظت نموده و چون اراده طیران کنی بهر جهتی که خواهی اول بکوه
بلندی برای بعد از آنکه نصف از شب گذشته باشد و مجمره از آهن با خود ببر و آتشی
پیدا کن که از تاک انگور سفید گرفته باشند و آنرا برافروزند دران مجمره تا وقتی که بنیاد
زبانه کند پس بگیر عود هندی و مصطکی و معطاخون و بیخ یبروج و تبخیر کن پس قصبه را

سوار شو هفتاد بار این عزیمت را بخوان وبدان تازیانه قصبه را فرو کوب و پایها بهم باز نه و چشم را بدان عصابه بند که روحانیت این عزیمت ترا برداشته بمکان مطلوب فرود آورند عزیمت اینست اروبای ششخ لحخ ملخ یوثیا یاه مذبدیح ملوهج یار ششحیتا شخیثا یا جلجمهنشا یا سلطورش یا طیلش ملطیورش علطیثلش لسیلطلح سططموح یا هیا شراهیا ادونای اصباؤت ال شدای صوشخیثا شامخوثیا سموشثا هو بهوه القوی القادر الذی لا یحول ولا یزول العجل العجل بحق هذه الاسماء العظام ارفعونی من هذا المکان واحملونی الی البلد الفلانی فی هذا الوقت والساعة نوع دیگر امطار ست در غیر وقت واین عملی عجیبت بگیر غزالی واغراق کن در هر آبیکه باشد تا بمیرد پس بگیر کلبی در غایت سواد فرو بند در خانه واز آن مذکور اولی بدین مذکور اخری بده واز همان آب که آن مذکور را در وی اغراق کرده باد بجان داو در روز اول بسیار فریاد کند بدان التفات مکن و در این روز بگیر سنور اسود در نهایت سیاهی داو را نیز اغراق کن تا بمیرد و سعد از آن بدو ده روز سیم از آن مغرق مقدم بدو ده در روز چهارم مغرق ثانی روزی از این در روزی از آن و آب هر دو از همان است که مغرق در آن مرده تا ده روز بگذرد و در روز یازدهم چشمهای او منقلب شود و بر فتح آن قادر نبود و این علامت صحت عمل است پس بگیر برگ درخت میوه سوس و آن شبیه است ببرگ سداب و گلی دارد چون گل باقلا که در دیار چین و هندوستان پیدا میشود و از آن برگها مقدار سه اوقیه بگیر و بدان محبوس بده که فی الحال تمام را بخورد و فریاد عظیم کند پس بگیر یک دیگ بزرگ سفالین و آن محبوس را دست و پای بسته در آن دیگ نه و پر از آب کرده سر دیگ را مضبوط بند نما در زیر آن آتش افروز تا وقتی که آن محترق شود و چون آن شیٔ محترق شود دیگ را از آتش برداشته بگذار تا سرد شود پس آن دیگ را کنار دریا یا حوض آب برده در آب ریخته هر استخوانی که اول بر روی آب آید بگیر و آنچه بعد از آن متصاعد شود هم بگیر چون این دو استخوان بدست آید نگاهدار پس هرگاه خواهد که باران ببارد این دو استخوان را برابر آسمان نگاهدارد

فی الحال باران باریدن گیرد و چون خواهد که باران باز ایستد استخوانرا بپوشاند در برگ دیگر
بمالد باران منقطع گردد مکرر بتجربه رسیده فصل چهارم در تخصیصات و تعفین اکبر است
بگیرد برگ کاهو وان را بخون جمل بیالاید و بروغن او چرب کنند و بعد از آن در زبل
فرس دفن کنند وقتی که در انای رصاص کرده باشی و سرش را محکم ساخته و تبدیل
زبل میکن و تعفین میده چنانچه رسم است تا دابه متولد شود بر صورت ماری و
او شبیه باشد بسر شتر و مراد را و چشم سیاه باشد و دو بال خورد و باید که مقداری
از خون جمل همراه داشته باشد هر گاه که چشم گشاید اندکی از آن بروی بریزد چنانچه
در هر شبانه روزی بقدر ربع رطل که پنج سیر باشد تخمینا بروی و در دهن وی بریزد
که فی الفور بیاشامد تا سه روز بعد از سه روز بمقدار اوقیه از ریه جمل بعوض دم بر زد
او افکند که آنرا فی الحال بخورد و چهار روز هر روز چنین کند چون از تولد او هفت روز
بگذرد او در انای منتفخ شود و شکلی بد در پیدا کند پس در این محل چیزی از بول جمل
بروی ریزد که فی الحال بیاشامد و حرکت او ضعیف شود و سر آنا را ببندد تا سه ساعت
بعد از آن بگشاید و کاردی تیز در ... انا برد و بر گردن او بنهد و فرو برد و ذبح کند تا
خون او بجوشد و در انا جمع شود و در آن خون خواص بسیار است هر که تحت قدمین
خود را بدان بیالاید بر آب تواند رفت که قدمش تر نشود و اگر در آتش رود کف پایش
نسوزد و آتش فی الحال فرو نشیند و هر جا که رود زمین در زیر قدم او مطوی گردد و
مسافت بسیار در زمان اندک قطع کند و از رفتن بسیار رنج بوی نرسد و اگر از آن
قدری در زردی خود بمالد از نظر مردم مخفی گردد و اگر در سر بمالد و سر خود را در زیر
آسمان برهنه کند باران در غیر وقت بارد تعفین دیگر و آنرا از نوامیس اکبر باید
دانست بگیر لوبیا و آنرا بخون حمار ملوث کن بمقداریکه آن تر گردد و در سرگین
حمار دفن کن سه ماه زمین را ببول مذکور تر نگاهدار تا سه ماه بگذرد از وی ماران
سرخ بدشکل هولناک گزنده کشنده تولد کند آنها را گرفته در ظرف زجاجی غلیظ
جسیم که سر او تنگ باشد و پایهای فراخ در افکند و گهنه بخون حمار تعفین کند پس سر

انزامحکم سازد ملکه مطین سازد ولباس حکمت دریک هفته بگذارد تا حیات یکدیگر را بخورند
و یکی بماند ملون بانواع الوان که یونانیان انزاطلوس خوانند و او را تاجی باشد مثل
تاج خروس و نزدیک شانه او از هر دو طرف بالها باشد که دران ظرف از طرفی
بطرفی تواند پرید و دراین محل از راسیداد حذر باید کرد و نباید گذاشت تا از حرکت
باز ماند پس سوراخ دماغ خود را به پنبه که بروغن بنفشه یا دام آلوده باشد به بندد و
پوستی محکم در دست باید کشید و کاردی در غایت حدت از فولاد در دست راست
باید گرفت و سر ظرف را باید گشود و بدست چپ او را سرنگون باید کرد در ظرفی از شیشه
که دیواری داشته باشد مثل تغاری و اگر سر ظرف زجاجی تنگ باشد و بیرون نیاید
گردن شیشه را باید شکست تا آن دابه از شیشه درافتد و فی الحال کاردی فولاد
بر حلق او باید نهاد و دراین محل او را اضطرابی عظیم خواهد بود و حرکات عظیم عنیف خواهد
کرد باید که بهیچوجه کارد از حلق وی برندارد تا بمیرد و حرکت او منقطع گردد پس خون
او را باید گرفت و خشک کرد وان در سیمیا بکار رود بلکه در عمل اکسیر استعمال
کنند و براجساد لایقه دابه طلا کنند صبغی ثابت دهد و در انعلم سر او بکار آید و گو
اویس هر که سر او را با خود داشته باشد چون در زیر ابر عظیم که میبارد بایستد وان
سر را بیرون آورد و بجانب ابر حرکت دهد فی الحال باران باز ایستد حامل این سر
در هر لشکری که باشد آن لشکر بر لشکر دشمن غالب شود و اگر متوجه فتح قلعه شود فی
الحال مفتوح گردد و بهر حاجت که توجه کند بر آورده شود و بر هر بیماری که به بندد
مرض او زائل گردد و اگر زنی با کودکی با خود دارد از آفات جن ایمن گردد و حامل
او در هر جا رود مردم در پی او روند و متابعت نمایند و اگر از گوشت او بوزن دانگی
بکسی دهد فی الحال بمیرد بتحقیق دیگر بگیرد عدس در وقت زرع دیک سحوق متحول
بروی پاشیده باشد وان سبز شده و رسیده باشد وانرا بدم الحمام ملوث کرده
در اناء مسین یا رویین افکنند و در ذبل خیل دفن کنند تا وقتی که متعفن گردد و صورتی
متولد شود و ردی او بروی انسان ماند و بدن او ببدن مرغ و او را دو بال باشد

چون مرغان وا ورا زیاده از هفت روز نزید و شاید قبل از هفته بمیرد و چون بمیرد او را
بمرصاف و موميائى و شراب بیالاید و در رکوی نو که از پنبه باشد به پیچد و با خود دارد
و خواص عجیب مشاهده کند اول آنکه متوجه هر موضع که شود زمین در تحت قدم او مطوی
کردد دوم از سبع هرچه نزدیک آید چون شیر و ببر و پلنگ همه مطیع وی شوید چنانچه
بر ایشان سوار شود و منقاد و مسخر باشند سیم تا چهل روز از خوردن طعام و آشامیدن
آب مستغنی بود و اگر قبل از موت آن مثال شکم او را شق کنند و آبیکه از اسجا بیرون
آید در ظرف زجاجین نگاه دارد قدری پنبه هر که سرچوبی را ازان آب آلوده کرده
در گوش بهند کلام جن بشنود و اصوات حیوانات را فهم کند و این عمل از جمله اسرار مکتومه است
رحم الله امرءً علمه و کتمه فصل پنجم در تدخینات دخنه جهة انحناء شجره و میل او
بجانب عامل بگیرد مغز سر کرکس اسود و استخوان آدم همه را جمع کند و برهم کوبد و
چهل روز در زمین نمناک دفن کند پس بیرون آورده خشک سازد و جزوی از
این با جزوی از استخوان آدم که کهنه باشد بکوبد و بدان تدخین کند در زیر درختی
هر درختی که باشد شاخهای آن شجره منحنی کردد بر وجهیکه بزمین برسد و برهمان
منوال بود تا انقطاع بخار دخنه دیگر خاصه جهة انحناء نخله و تعجب در این عمل از
عمل قبل بیشتر است بگیرد اطراف عصابه آدمی که از دیرگاه مرده باشد و اسنان
او و باقی عظام بالیه و برگ و شجره زین النهار و لسان الثور و قدری از طلع نخل
و همه را با یکدیگر کوبد و دخنه سازد و در زیر درخت خرما که بغایت بلند باشد تبخیر کند
بر آتشی هم که از حطب نخل سوخته باشد همین که دخان متصاعد شود نخله منحنی کردد
بجانب آن دخنه چنانچه سر آن درخت بزمین نزدیک رسد دخنه دیگر و این اعظم دخنه
میباشد بدین میتوان در خیالات مردم تصرف کرد و تسلط و هم بر ایشان و احضار
روحانیات و انقلاب اعیان در تخیله حضار مجلس متصرف توان شد به نمایش سحاب
و مطر و تحریک جماد و رعد و برق و صواعق و تسخیر حیوانات و امثال آن هرچه خواهد
عمل دخنه اینست بگیرد بیروج الصنم و مرار او خون انسان و خون خروس سفید یا کبوتر

بیضا و دم ہدہد و دم امر نہ مجموع اینہا را خشک نموده وار ذہن شیرین آنمقدار کہ مجموع را
بدو عجین کند اقراص سازد و چون خواہد کہ اراده عجائب کند یکی از او را گوید کہ چشم
بپوشد و روی بگرداند پس بدین دخنہ تدخین کند و باسماء سبعہ تکلم کرده و گوید
جیمالیہ یا ایہا الروحانیون کلما سئلنی عنہ و ما طلبوا منی و نام مطلوب ببرد پس گوید
چشم بکشا چون دیده بکشاید آنچہ مطلوب است معاینہ ببیند و اسماء سبعہ اینست حنطا
سنطا سنجی علیون ہانیط سمعا سعبت یا من لہ الاسماء الحسنی والصفات العلیا والتنبیہ
والبہجہ والبہاء ربا عنی ملکتک ولیجیبونی طائعین ولیفعلوا فی من کذا وکذا اجیبوا
ایہا الارواح العالیہ بحق من قال للسموات والارض ائتیا طوعاً او کرہاً قالتا اتینا طائعین آمین
یا رب العالمین فصل ششم در نوامیس اطعمہ واشربہ اما ناموس برای نوع است کہ
بگیرد باداد شیرین آنمقدار کہ خواہد واز پوست جدا کرده بر دهن لا دلا کہ شیرین و پاکیزه
باشد بجوشاند تا بریان شود و بنفشہ تر و تازه ربع ان بگیرد وان معلو را بوی مخلوط سازد
و سنگ برہم کاید و در مکان خشک در سایہ بنہد ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ در زبل فرس دفن
کند و ہرگاه دو امنبک شود و بنفشہ پختہ کردد انرا برفق جدا کند و دیگر بنفشہ تر
و تازه بر وی ریزد و ہفت نوبت چنین کند در ہفت روز و در ہر رطل از دوای معلوم
مثقالی کافور قیصوری طرح کند پس اخراج دہن کند از وی و در ظرف زجاجی محفوظ
سازد پس بگیرد و گلنبید طبی سی درم و گلبد ضان برابر او یا آنکہ بجای ضان گلدی او ورده
و بدان دہن ترتیب کند بعد از آنکہ مجفف و مسحوق بود و ترتیب السنکہ تسقیہ و نشر
نماید تا وقتی کہ تشریب بکند و آنگاه بر دارد و در ظرف زجاجی از غبار محفوظ سازد
و ہرگاه خواہد یکمثقال تناول نماید بعد از ریاضت چند روزه تا دو ہفتہ و سہ ہفتہ
بغذا محتاج نشود نوع دیگر بگیرد گلبد حمل و باب شیرین بجوشاند و در آفتاب خشک
کرده پس از آن بکوبد نرم و بوزن او لوز مقشر از ہر دو جلد اعنی قشر و مثل او شکر ابیض
پاک از فضول و ہر یک را جدا بکوبد و با یکدیگر مخلوط ساختہ دیگر باره ببایند تا نیک ممزوج
و مختلط گردند پس مسحوق او را با این دو مسحوق بیامیزد و بار دیگر ہمہ را باہم سحق نماید

وحب بارد هر حبی بوزن دو دانک وقتی که معده از طعام خالی باشد یکحب بلع کند
که یکهفته از طعام مستغنی باشد و زینهار که بر روی این دوا طعام و غذا نخوری که بیم
هلاک باشد نه یا ده از دو دانک نیز مهلکست چه دل را فرو گیرد و عظیم منقبض سازد و
شرط کر ÷ انکه اول تنقیه جی باید کرد از اخلاط ردیه و شربتی از صندل
و خطمی بایستی نوشید پس بمقدار ده سیر اب کدوم باید و دوا را بکار باید برد بروجهی
که گفته شد و اگر کسی خواهد که باز عود کند بدان غذائیکه بدان معتاد بوده ÷ ÷
دیگر باره باید تنقیه بر سدر و خطمی کند که دوا فرو داید چون سیاهی سوخته و بعد
ازان اندک اندک غذا باید خورد تا بقدار اصل باز رود و گفته اند که هرگاه از سحوق
اول بوزن دو مثقال یا رطلی از سعوق امیخته بجوزد همین عمل کند یعنی تا یکهفته بطعام
خوردن محتاج نشود و تقدیم ریاضت و شرب دوا از جمله واجباتست نوع دیگر بگیرد
کمون کرمانی را و بجوشاند و بکوبد و به عسل صاف کرده بیامیزد و بمقدار جوزی بیل
کند از شرب اب مستغنی گردد نوع دیگر که محتاج بطعام و شراب نشود ÷ ÷ ÷ ÷
ازین هر چهل روز یکمثقال بنوشند و محتاج بغذا نمیشد بستاند دو رطل بادام و
پوست از وی جدا کند و در دهن لاولا طبخ نماید تا خشک گردد و برگ بنفشه در
ان افکند و سه روز در بطن الفرس دفن کند و بیرون اورده اخراج دهن کند
و نگاهدارد کبد اهو طبخ کند و در روغن لاولا و ورق بنفسج کوفته در دی افکند و چون
پخته شد خشک کند و بریزد با دهن محفوظ بسرشد و بوقت حاجت بکار برد
هر یک مثقال از ان بفاصله چهل روز بکار برد از اب و غذا مستغنی است فصل هفتم
در ناموس السهر هر که خواهد که خواب نکند بگیرد و بیخ اذن کلب واندکی ازان بمی
اشاماند در شیرینی یا اب صافی در انشب مطلقا خواب نکند و هرگاه همین شئی
مذکور را با برگستان و زرنیخ در خرقه بندد و بر بازوی چپ محکم بسته شود گرداند
شبها در سفر خصوصا بر پشت مرکب او را خواب نگیرد نوع دیگر جانوری که او را
بوم خوانند بگیرد و بکشد و در وقت قتل او ملاحظه کند که یک چشم او بسته باشد

دیگی کشاده پس آن عین مفتوح را بیرون کند در رکوی پاک دوخته از گردن در او یزد
خوالش بگیرد تا وقتی که از گردن باز نکند و گفته اند عین یوزینه نیز همین خاصیت دارد
داین طلسم را بوقت کشتن ان نوشته به بند دست به بندد طلسم اینست

طلسم ثانی اینست

[illegible]

خواه اعظم را نویسند

نوع دیگر هم در رؤیت اجنه و ناموس الاکحال دانزالکحل اعظم خوانند و کلش برامنوجه است بگیرد چشم گرگی و چشم وعیون ثلثه افراخ الخطاطیف و دیده
غراب و مراره جدی وعین قطا اسود بری و مراره او همه را خشک کند در موضعی که اوان
خروس بدانجا نرسد و بعد از جفاف بکوبید و عجین کند بعسل آتش ندیده در طشتی از
مس پاک ملقی بنهاده یا ظرف زجاجی بر آتش نهد تا دود ان بالا رود و در طشت یا در
ظرف جمع شود تا وقتی که تمام ان نسوزد پس ان دوده را بر دارد که کحل اعظم است ان را
کحل را ابدا در وقت طلوع شمس در چشم کشد میلی از چوب سدر و تا نصف النهار دیده
نگشاید و از نصف النهار اکتحال کند بدان و دیده را بگشاید که روحانیان را به بیند
و قرین هر انسان را از جن مشاهده نماید و اگر مجنون باشد شیطان او را معاینه به بیند و
این طلسمات را با مشک و زعفران نوشته با خود دارد که از جمیع بلایا محفوظ ماند انشاء الله

[illegible]

قدتم هذا الکتاب المستطاب علی ید اقل الحاج میرزا مهدی الکیلانی حسب النیل جناب مستطاب آقا